



IN MEMORY OF
Molvi MASUD ALI M. A. LL. B. (Alig.)
PRESENTED TO
MUSLIM UNIVERSITY.
BY HIS SON

Rashid Ahmed, M. A. LL. B. (Alig.)
(Retd. Sessions Judge.)

ن
۷۶
۳



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6892

۱۹۱۲
۶۸۹۲

بسم الله الرحمن الرحيم

شایسته نیایش مرا جدی که کاتب فصاحت بیان خرد انشورانی از تحریر انشائی شایسته
چون قلم سرگرد آست و منشی بداشت نشان انش خرد پروان از تقریر اعلا
خامه و لرزیده زبان قطعه صانعی که کمال غرور جلال در شایسته زبان اطقه لال بود
حقیقتش برتر از قیاس و گمان و هم نیاں و نقد صفات و عن احاطه ترتیم الا قلام
ذات غن از کرب دوی الا قلام و تحفه درود بران عاقبت محمود که آیت فیض رب است
از کمال ای خیرة للعالمین گلی است از گلشن افصال او و منطق لازم الوثوق لولاک لما
از دقت کمال او رباعی آن مالک ملک شرح دین بود بد کشف و ق
یقین بود و بر موج سیمبری و آدم و آندم بحضیض و طین بود و علی الا عظام و اصحاب
باد اما بعد من بچیدان خوشه چین خرمین ارباب سخن را که از جفاکاری سپهری مهر اس

لاکس نام بداع تحت دورد	ید من بر مراد دل نرس
هر زمانم که کند یا مال	شربت غم دید جای زلال
سرگز این غنچه دلم نکشود	مثل من نیست در جهان
من که عیدم همه ز سر تا پا	در هنر کی شوم سخن آ

از کمال ای خیرة للعالمین گلی است از گلشن افصال او و منطق لازم الوثوق لولاک لما
از دقت کمال او رباعی آن مالک ملک شرح دین بود بد کشف و ق
یقین بود و بر موج سیمبری و آدم و آندم بحضیض و طین بود و علی الا عظام و اصحاب
باد اما بعد من بچیدان خوشه چین خرمین ارباب سخن را که از جفاکاری سپهری مهر اس
خاطر اشقته دارم و دل سرد
فرحت از من برخ نقاب کشید
از شوم غم بیاض و جود
حرف خوانی ز لوح نادانی
خاطر اشقته دارم و دل سرد
فرحت از من برخ نقاب کشید
از شوم غم بیاض و جود
حرف خوانی ز لوح نادانی
خاطر اشقته دارم و دل سرد
فرحت از من برخ نقاب کشید
از شوم غم بیاض و جود
حرف خوانی ز لوح نادانی

از ش بر سنجیم تواند شد صبحش یک شانی چون چهره پیر و میان بهوش روشن ساز
 اند و شامش به طر سانی چون زلف شکو میان دلکش دست انداز گرد رخ رشید بطاف
 چشم خسته کوثر آب داده و طراوت اشجارش ابواب فرج بر رو نظار گیاره شاه
 انفا ی عمارت که در تماشایش بیدار نگردد نگاه از دیوار به دیوار خورشید و ستار
 حسن و قیف شناس که هنگام موافقت گرم میشدند و تخم مصادقت در غریب دل بیک
 چون آورد که با خنک مکتب مر سو که که بجهت نبرگان و عزیزان اتفاق افتاده بود پیر دازد
 کتب مرعوب جمع نموده گلدسته انجمن سازد که بر گاه گردش دور دوار چون وف خود از س
 بر نایب صفت حضور دور گرداند در زمان مفارقت یاد گاری بماند این قلیل البصاعه حکم
 و بیت الاطاعة بر همه را فراهم آورده چهار فصل مرتب ساخت و بطوالت کلام که یاد و تکلیف تمام
 در پیش پیت در ملک شر چون در ناسفته سفینه شده مجموعه فضائل تاریخ گفته شده

جانب «عالمه»
 داشت که در بعضی نسخ جای
 در نقطه نظر از قیاس برادرش
 و در بعضی نسخ «عالمه»
 که معنی «عالمه» است
 با سبب سببندری نسبت تمام
 کتاب جام جهان نام است
 و در «عالمه» و «عالمه»
 و در «عالمه» و «عالمه»

انجمن دایه موطن آنقبله ارباب تحقیق و توحید کعبه اصحاب بتوقی و تجرید سخن لطافت انبیه
سحافت قدسیه کریم الاخلاق عظیم الاشفاق حضرت پیر دستگیر مظلالم جلالت و نواله میر سائده
بحکمیت مولوی جامی ^{پیر} ^{پیر} نه تنها عشق از دیدار خیزد با کین دولت از گفتار خیزد و در
از مدت بسیار آرزوی پایوسن با صبیح سالان فیض نشان که کسیر مسر خود و فروغ بخش
سجود است فوق الحد و در لیکن ^{پیر} ^{پیر} ز بس مکتب غم شوق لغوی کردم ^{پیر} ^{پیر} تم کافه مطر
قطع سافت بعید رود شور دانسته از حصول این دولت فیض وصولی چه دست جزیانت و عا
حالت مملات آنکه ایر شکسته بان تا مدت یکسال بسبب آزار چشم که با جریان آب از بین مرطوب
حالتی داشت که بر کس میاد بلکه سچکس میباید آنچه که درینولا بوجهات گریانه آنقبله آما که
یسار این خاکسار را با آنکسار بود از این غذای ^{پیر} ^{پیر} تخفیف یافته و سیداب چشمی نهان شده اما
سکندر انانی ریتگر است سکه دوش نگریده ^{پیر} ^{پیر} صبر بی نه که از عشق بهر بیزم

100-100000

بختی که بادوست در آیین من دستي که باقتصاد را و غیر من پائی که از میان بگریزم من
 در صورت مقتضای فیض عالم انقباض نامیده است که اگر افتاب به خاص باره ذره بمقدار تاب
 بر آید اگر تاب به خط انقباض باشد که خط فراق استغنی شود از تاب ضیاء پرست و شدید است
 دریای غایت موج و موج باد مکتوب و هم بگراست فیض سویت مجمع الفضائل مع الفواضل
 شد کامل آدمی آگاه دل قدوه الواصلین زنده اله تقیر حضرت مولوی نظام الدین قیامت رکاب
 لواز و افضاله شکل بر استغفای حرمیده و استدعای رفیع تریت میست توفی مقصود و مشغول
 غیر من توفی معبود گزند یک بزم ای عطا پاش خطاپوش ای جرم بخش عذر پوش فرزند
 تا اجرت خود را با ارسال انض فریاد ضمیر فیض آباد انقباض مستند شد ان اسخ الاعتقاد کعب
 مستغنی و اثنی الا تعباد نداده نیان بود که در او لازم قدرت که لازم عبودیت کسان عقیده
 و طریقه عقیده اندیشان عبودیت کیش قصوری که یافته باشد بل از گزند انفعال کمال انگه و رفت
 آمدن از سعادت اندوزان حضور و نور السور رخصت شده نتوانست که تحقیق حال را با علم دریا
 باد تو شب و روز قرن لم است به لطف و کرمت گوشه نشینم است به از طایفه بنده کیت بیرونم
 تا نقش حیات در نگینم است به خیمه کماله کفر حقیقت گزینم سعادتمندم ازین نمیداند که خالق قدم
 پاک را که تو تپایی دید و اولی الا بصارت سر چشم خود گرداند و حکم که اگر افتاب تابان ذره بجان
 از آتش تابان و دور و اگر سلیمان زمان و جویی زبان را به پیام یاد فرماید چه قصور امید داشت که دور
 باد و رفع شد است این بوی اعلامت نه از شمار فیض شامه زمین همه خاص چشم هر منال شایسته
 بود و شرف و بهر دیار که این سبکین بی تسکین افتخار نگاه میداشت و توان و فرمان باز بخت
 را با فغان حضور آید میست گر شود لطف و کرم در شان من جلوه طاعت و بدعصیان من
 نایب بلند یاریت و ارشاد الی یوم النباء و مخلد مستقام باد بر منت النون الصادق
 نوم و جواب غایت نامه فیض شامه بلکه از باب فصائل کمال احباب و افاضل حضرت میا
 این بخش بگرام لایزال بگرام تحریر یافت ز ما شای گرشاه تقدر بگدائی بکند و در لطف نظر میو

لکن از دست گرای بنوازید هیچ جز آنکه صدق ال دعای کند ذات قدسی شهادت آن محمد
 فیوض سبحانی منبع علوم روحانی کاشف حقائق معقول و منقول و اقیاف حقائق فروع و اصول
 مقتضای کاروان منازل تحقیق پیشوای برادران اصل مدقیق مهربان سراپا لطیف و احسان فیض بخشای
 عقیدت انبیا و ائمه است که ایدایت فراموشی بودیت گرایان عقیدت انبیا و ائمه است که ایدایت فراموشی بودیت گرایان
 غلبه طاعت علم بعد از اسی آداب تسلیات فراوان و کوشش بی پایان بر وضوح سعادت اندوختن
 حضور و نور الهی و دیگر دانه که بهره سرفراز نامه نوازش آموخت که مشتمل بر اطلاق مایه بود و مقبول
 صمد میان الوحمی و قوم قاص فیض رقم گردیده بود چنین نیاز بسجود و حقیقی بود قلبا با میان الوحمی
 خود راه عدم اخلاص پیش گرفته بودی آنکه به به خیر و طالب غای قضا و قدر و با سحر خود
 کرده قرار داد حضور را بر باد داده الی اب الی اب روی و دشمنان محرم شاد و دشمنان بیکدل و خسته
 دشمنان مهاجرت گذاشته نرد غایب و درسته مواسلت مخلصان صمیم انقلاب گشته باشان
 جدید هنگامه نوافقت گرم ساختند و نظریه برین کردند که در محبت و صداقت تجاوز نکند نقطه محبت
 و صورت طید آفت دیدن آغوش که حکایت شکایت آن عزیز که باین مهربانیهای آنحضرت از خا
 فیض و محبت جدا شده بقلم نیکنیز و نیزان بیان می سجد ضمیمه آنگاه حکایت آنکه محبت خواهد بود
 و لاله خالی ماندگی می پیروز و دیگری می آید از فرق ایشان بر دل فیض منزل که نمونه لوح محبت طست
 بخاری خواهد نشست شرح دلپذیر همای بی نظیر مقبول کونین میر سید حسین نور الله مرقد نقی
 رسول شسته بنظر محبت اثر خواهد گذاشت حقیقت این بود که عرض نمود ظلمت و محبت و بحق الملک الواد
 مکتوب چهارم فراق نامه جانگداز بخدمت پادشاه نوازی نیاز سرایاناز نگارش یافت و محبت
 حسن و همیشه در فراق با بود و روت سیرال الملک گویا بود و آنکه سیرال الملک گویا بود و آنکه سیرال الملک گویا بود
 تسکین خونی جلوان سپهر رخسار نهوشان زهره چین رشک افرازی مهرت بهار خجسته
 طراوت گلشن امال و آمانی و نصیارت حقیقه عیش و کامرانی گلگون خاخنس خوبی خال خیره جگر
 سواد دیده و داد سر به چشم آموخت و از یزد جهان آفرین میان شهاب الدین رنگ آفرین و نقل

این کتاب در بیان
 فیوض سبحانی
 منبع علوم روحانی
 کاشف حقائق معقول
 و منقول و اقیاف
 حقائق فروع و اصول
 مقتضای کاروان
 منازل تحقیق
 پیشوای برادران
 اصل مدقیق
 مهربان سراپا
 لطیف و احسان
 فیض بخشای
 عقیدت انبیا و ائمه
 است که ایدایت
 فراموشی بودیت
 گرایان عقیدت
 انبیا و ائمه است
 که ایدایت فراموشی
 بودیت گرایان

این کتاب در بیان
 فیوض سبحانی
 منبع علوم روحانی
 کاشف حقائق معقول
 و منقول و اقیاف
 حقائق فروع و اصول
 مقتضای کاروان
 منازل تحقیق
 پیشوای برادران
 اصل مدقیق
 مهربان سراپا
 لطیف و احسان
 فیض بخشای
 عقیدت انبیا و ائمه
 است که ایدایت
 فراموشی بودیت
 گرایان عقیدت
 انبیا و ائمه است
 که ایدایت فراموشی
 بودیت گرایان

و ناله آموز بیل با بعد از مراتب سوز و ساز جانده کی تشنه انداز کاشانه نشسته ای است باطل
 حال زانجا این میرود از دور از شدت ایام خرابی میسازد جانان قانت بر فکری که در چمن عشا
 شاد است و بان سبیل گره دارد که قصه زبانی ز رخسار گون آفتاب و بان قریب غمیر که بجهت صید
 اسیر مانان دل ناسکیبان کشیده و بان تر گشت سنجاق در سایه چتر مشکین که بر گل زده
 ترکان فتنه کشش که ناله سینه امیده و بان خال شکین که مردمان بد خویش چیده و بان
 غنچه آیین که راه اندیشه درو گم است و بان لعل شکر خنده که پیوسته چون گل صبح نسیم که ناز از بزم
 مانند جلوه در پیرو شده ام قائم چون طلال ابروت از غم خنده و تتم چون می زلفت بران خورشید و تاب
 دیده از بار گران ناتوانی سرم چون سیر خلطه با قدم هزار است و دم چون کب نی با حدیث آه و ناله و شکار
 گوهر اشک چون صیت جالت آویزه گوش با گشته و دود آیم چون زلف مشکینت بر ماه مار زده باغخان
 و قضا نهال وجودم را در جد لعل گیتی بکر بجهت مهر صوفیاتی پرورده و چمن طراز روزگار با غنچه شمع
 چشم غم آب دوده که غنچه سرشته دلم از نسیم بهاری نمیکشاید و چمن طبعم از گریه آردنی بجنده سنگر اید
 ز جوش گریه شاکست گلگون شده شرکان من خواره خون باغوش آن ساعت مسعود و زمان محمود که
 خاکستان دولت نشان را تو نیای چشم سازد و سینه محنت کشیده را از غم انداخته ای بر آرد و دل
 بی سبیله قاصد و پیام غم بخت روبرو سراید و زبان اخلاص با چکایت فراق او داستان بی تاب
 عشق باقی تفصیل او نام ^{شوقی} تو باشی از خورشید برهوش من از صیرت کم خود را فراموش
 بشو بشکنی مهر داف ^{نمی} گویا چو چشم خود ز بانم بد بگویم قصه بختی خجالی خویش و بخواهم
 ناله بیتابی خویش و جوانی بشنوم زان لعل سیراب که از نرم و صالم بهره می یاب
 کتب و تحم بدست بر پای مغزی پوست صادق الواد بیان محمد مراد که کافی فرستاده
 تحریر یافت ^{بخت} نری سعادت آنکس که بارش آرد یاد کند ز بند غم بخت آرد
 یکبارگی تر کام آنقصیر از نام گل گلزار معانی بیل شایسته نکته دانی در فتنه ایام محبت کیش
 کمانی که خنجر می شود از کمانم بل طلال مثال ناله شایسته حاجی سر آمد و در غایت

و در این
 حال

و در این
 حال

و در این
 حال

و در این
 حال

و در این
 حال

را از گران بار کاشکش خزان سبکدوش گردانیدت بسی بر بلندم ز احسان دوست و دل جان من
 قربان دوست و قسم با من و دگر گاری که رشته جان در قبضه قدرت اوست اگر این گوشه تشنه زبانی
 حرام در مقابل این عطیه شیر قنات ناقصان را کمان سازد دوست و اگر میدان فاد آمده
 بسی تر بران نماید بجاست تا قوس قزح بخمار نگانگ صفی زرین چرخ برین بیاراید و عطار در قمر زده
 قبول بر خیزد چنین ابل زمینت نماید سهام آرزوی آن افضل الکریم بدست مرام تقارن مادی
 کسب و کسب در جواب تلخ نیز تمیز بخند الغریز مثل نیز تحب کلام حریر یافت بپای دست
 از لطف الهی به بر سر و بر جاک خواهی مکتوب بخت اسلوب آن نادر العشر مثل بر صلاح پیری
 قصد طالب علمی قصبات که در کمال نام شب برات صورت بند در سید خاطر اقرین اصناف دست
 و شادمانی گرداند اگر چنین کاسه فاش افتیاز سفید سیاه ندارد اما بپیش چشم مشتاق و خسته
 و دوخته ناوک اشتیاق کم و بیش حرف دوستانه که بعضی ناقص و معقول می ندارد و نظر نموده بی تکلفانه
 روی قلم می آرد و آن نیست که طالع صادق که ظاهرش هر نگ باطن است بمقتضای کلام شیر الانام
 علیه السلام اطلبوا العلم ولو کان بالسنین تاریخ شدت غایت بر خود نه پسند گنج مطلوب بر سر دارد
 و تا غلام وار که خدمت بر میان جان نه بند و امن مقصود هر چنگ نیار و آری ناشنیده از نیایان
 در هر که مردان خر و نه نماید جان من اگر بموجب خبر خیر الشرف وسیله النظر زیر دستی پایمال از
 زوایج و محمول سرو کرده شده اند سفر را که صورت سحر دارد و بر خود نگزیند برانند به تحصیل کمال بالایی
 بر ابائی جنس خود نه نیز ترا درم حکم آنکه تا آنکس تیر و از قوس خانه بر خیزد به برادر سر نه نه
 سفر رخت مبارکباد و دست روی باز آتی که الله تعالی آن یگانه روزگار را از چنگال دور
 دور که در فتنه جیش است بر کنار داشته علمی که با وجود خرج ترقی پذیرد رسانا و محمول در نزد
 خود گرداناد مکتوب هشتم در شکایت سپهر مهر و مسند عای نامه محبت شما به تحریک
 رباعی اگر چه پاشنگه بجا داشته ایم اما از آب دیده بدریافته ایم به آغشته صد
 که در بر خیزد مانند در در تینه میانشه ایم به صدقیت پذیر آن یگانه آفاق مجمع الاخلا

الا شقاق میان شیخ اسحاق پوشیده بباد که دوستدار پاپا ناز از آن باز کار بسیار است حضور
 شد بر دین حیل درستم نشسته فرزند منصوب عیشم را شکست داده هزاران هزار اسپر و جفا
 بآن ناتوان تاخته و ابواب مسجد و محراب در آن شکستاده پیاده وار سر کشیده ساخته در نصرت گ
 غیر بشیم توجیم رشت زار شقاقان هزار فریده خاطر خلصان قدیم را چون گل شگفته گردان
 نینه بازی محبت بجهان صمیم قائم ماند مصحح ستان چو عجب گرو نازد گرداراج تاج با زمین
 از تاتار آفتاب خان باشد بغایات تا مات ایند سبحان تو سن بهجت و آرام رام باد
 مشتمل بر هر که مرید و فاضل عزیز و تقوا آلوده و توحید مانت مشتمل بر هر که

منع الاشفاق بیان شیخ اسحاق پوشیده باد که دوستدارن زانیا زان باز که زبانیست منصور
دست بردن محفل درستم نه فرزند منصوبه عیشم را شکست داده هزاران هزار سپهر و غنای
بر جان ناتوان تاخته و باو بسج و غنای بردن اشکیا کشاده پیاده وار سر سینه ساخته در صورت اگر
نیم غیر شیم توجه عیشم پر گشت زار مشتاقان زار زنده خاطر تلخه ان قدیم را چون گل شکفته گردان
بر آینه بازی محبت همچنان صمیم قائم ماند **مصراع** ستان چه عجب گروانزد گدازان تاج با زمین
زمان از تاب آفتاب خشان باشد لغزات ثنات ایند سبحان تو سن بهجت و آرام رام باد
مکتوب هشتم بیداری که بموجب فرمایش عزیز بی نظیر آمده بود تحریر یافت بیست و یکم
گل به فکته رخ بازه زان که زانوس چراغی بدر آید از آنجا که باغبان قضا و قدر چارچین کتی
بر شحات سحاب کمرت بگلها می تنوع عزیزیت بخشیده سیراب گردانید آرزو دارد که حرفی چند در
شاید آن چمن و شکفته چمنیان گلشن که غمزدگان را سرسایه بهجت و نشاط و اندوگنن خاطران را پاری
سدت و انبساط است بر روی قلم آرد بهر چه پیرایان بهار معانی نغمه سیرایان گلزار نکته دان
پوشیده میاد درین وقت خوش موسم دلکش که نسیم غیر شیم طراوت بخش نوباد وای گلین آناه
گل بصد ناز و تمسک بر تخت چمن نشسته سربازان زار و چون جادمان کمر بسته با جان غم آلوده
بلسان حال این **مکتوب** که آوا نموده است سرود دریاغ بیکای ستاوت نگر در رکاب تو د
گر بودش پای درگاه سوسن کبود سیر این با زان زان شوق و شاد گفتم **مکتوب** در روش
حسن ناز بهت بسی خوشنما غمزه بطرستم عشوه بزمک جفا لالا خوین میاد با داغ دل
مقد حجب حال خود را در حقیقت کباب است زخون جگر میاد دم تخت چنین **مکتوب**
ز کس بخون و در تماشای ایللی گلزار از دور چشم کشاده این نکته نمودن بلسان قوت میرون داده
باز آری که در سوز که از م ننی بیداری شبیهی در از م ننی به تسنیل شکنین با وجودی و تاب
عقاب گل در دعا گزاری قرواز بهر دفع چشم باز روی خوب سیرا سپند و مهر افتاد
سرمین بدن تلافی آداب لواز جان سپاری **مکتوب** باز آدم که سجده این خاک پاکم در گراختی

قضا شده باشد ادا کنم در چنین جن نصارت آگین بلبل ترانه ساز باد آرزو مند در سوز و گداز
خوشی گل بر ایار ارجان مستند سخن بر داز فرد و تغافل و مرابه نماید از لطافت که این بر گشت آن خانه سحر
کامی از بهار وصال یار دامن گل عیش چیده و گامی از بار خزان فراق صبح و اگر گریبان دریده سا
بجام دلش ازاده سست و نشاط لبالب و دمی جان غمگینش از غایت مدح و ستایش بخت و اینست ادا طلب
زانی چون گل شکفتی هم آغوش و ترنم گویان ^{خواجه} چون قنچ با سنگ لی در جوش و معشوق چو جان آری
سیت دو گوهر رخ و عذابت جان بخون را به بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی و بس کن بس
داستان آتش بر عشق تجربه در نیاید و این باره شعله خیزد بر تقرر را شاید شود قلم شکن بای ریز
کاغذ سوز و دم در گشت حسن این قصه عشق است در دقصری ^{خواجه} غنچه گلشنی بهم خدست گراست
خلاصه خانه از اصطفا ^{خواجه} تقاده و دو بان از نصیحت است و نجات دستگاه میر خراسان بکرامت تحریر است
بر ضمیر غور شنید نظیر آن زینت افراشی ^{خواجه} چهل سخن رونق بخشای مضامین نو و کهن ^{خواجه} گاه آموختیم
خراغ افروز بر زم آفرینش تک خوان املیت مروک دیده قابلیت ^{خواجه} میسر و توانین مروت خضر آسین
قوت مجمع الانطلاق منیع الاشفاق اخته منیر برج نقابت گهری نظیر درج نجابت و انوار
وصول شده بخت افراشی ^{خواجه} آنکه بعد انجام ماه صیام که در عید نیست کایه خزان بی دستان صورت و معنی
نقد دوم سرت ازوم رنگ گلستان سازند سلسله خندان بر زم ^{خواجه} و شیرازه بنده مجموعه انساگر دیده
بر اعیان ای آید نت باعث آبادی ^{خواجه} ذکر بود ز غرض شادی ماه ما را بیه بود که تا نثار سازد
قربان سر تو باد آزادی ^{خواجه} اگر چه در عالم معنی دیده بی وساطت با صوره نظیر بروی ^{خواجه} مدح و ستایش
و دل نموده بی منت ^{خواجه} معافه جسمانی شاید روحانی می نماید لیکن حکم آنکه ^{خواجه} قور و دعه واصل ^{خواجه} چون ریزد
آتش شوق تیز تر گردد ^{خواجه} دوست ^{خواجه} از سر امان از غایت اضطراب در شاره ^{خواجه} آسرا ^{خواجه} چون گوش روزه
بر اند و کبر است ^{خواجه} مستحق زود تر لطفه ^{خواجه} آنکه که ^{خواجه} حجاب نامه و پیام از میان ^{خواجه} بر سر و دست بی توجا
قطره آیت برب شوق ^{خواجه} و زودیر آمدی ^{خواجه} یکد اینک ^{خواجه} قلم اینجارید و شکرت ^{خواجه} ملک و هم در جوا
قتدانه فضیلت دستگاه میان ^{خواجه} یکد ^{خواجه} نور و نور ^{خواجه} طریقه ^{خواجه} بلده ^{خواجه} فخره ^{خواجه} جو نور ^{خواجه} شمشیر ^{خواجه} جفاکار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

Handwritten signature: *W. H. ...*

غذائی دل دراحت جان فرستد و چه اگر سیرین آیین ضیافت طبع خردن با شکار از مضمون گذر کند
 می شکم آن مقبول بارگاه بخون سرزند لازم شناسند سخن نایا چون دوست محبت گنجی می آید محبت به
 چند قطعه زین که در سر کار قضی آثار جسد رفیع القدر دارد بگرانجی محبت میرسد یقین است که در انجام کار آن گاه
 روزگار ایندوستد اسیرایا انکار در این نیست همیشه را خواهند فرمود بیست بود تا خاطر از فکر سخن شاد
 در تو مایلین سخن یاد مکتوب و از هم محبت نقابت و اقبال پناه خجاست و اجلال استگاه
 میرسد نظر آیین پر گنه انوب نگر شش بر بسته های و گدازت غله محصول زمین بر و اخات محراب
 بیست شکر فیض تو چمن چون کنده ای اسیر باره که اگر خار و گل همه برورده قست و سست در وانه
 و سوره شمت و اجلال بود و منع خود آن ششوق قدردان عجم الاثنان میر صاحب جیوراد و الله
 ریب گیر و زینت پذیر باد خیر اندیش عبودیت کیش خلیفه طالب علم بعد او آوا قیلمات بندگی بکار
 خود را فریاد ضمیر جانی نه بر سعادت اندوزان حضور و فور السیر رسید اگر چه این خودی بکس استماع نوبها
 توانی و صفاتی آن ملازمه بران غایبان آرزوی اود اک ملازمت میر با هیبت در سردار و لیکن
 کل امر بر من باوقایه حصول این دولت فیض و حصول موقوف بروقت داشته به عالی واجب العظمی
 می پردازد که چون پیش ازین رعیت و امانت پناه شیخ محمد امین از برگذر عدم وجه کفاف متعلقان
 سند مواز شتی بیکه زمین در سواد موضع رسول آباد برضا مندی مکان موضع مذکور بمهر خاص خود
 باین قلیل انصاعت غایت نموده بودند حصول یک فصل و ایام بجایشان و آسپکان این شان
 رسیده بعد از آن که این چندان از غایت شوق کسب علم با تمام کمال مهربانی علاء حال و استقبال
 که البته متفق حال یکسان شکست پال خواهند بود بمقتضای دریا دلی آب زلب تشنگان برخواهند کرد
 شداید نظر که صورت سق دارد اختیار نموده بعد از آنکه این مرقوم بقدم میمنت لازم هر صاحب
 رشک چمن گردید از این باز او جو فیض عام آن نیز اگر ام از محصول زمین بطور آسان حاجت نا طلبان طلب
 یکدانه تر رسید بیست بهیست از قامت ناسازی اندام است و در تشریف تو بر بالای کوه
 نیست و فیض بران یکسان است اگر چه از خبر شدت اثر سخت شاد و فقر و فاقه متعلقان روزم

چون شب بجران جانکده از است و ششم مانند روز قیامت لیکن بشکرانیکه یار یافتگان حضور بقصد قضای نور
مهر غلغله محمول خلیفه بجای محفوظ امانت نگذاشته اند طرب اللسان عذب البیان میباشد آدمی
چشم دیوار است را که باشد چون توپشتیبان هیچ یک از موج بحر آنرا که دارد فوج کشتیبان در تصویر این
اندازد که غلغله مرقومه محمول طر حوال مالکان موضع مذکور شود آینه را نیز ترصد تو جهات گریانه و دریانه آ
شوق مهربان است بهشت زمین آسمان را برقرار است بدینا نام نیکو یادگار است آفتاب دولت و قابل
لا یرای باد رحمت النور انصاف و مکتوب سیرده هم در جواب دست اخلاص روح بر جان برابریان
ابو المظفر تحریر یافت بهشت نیم یک لحظه از یاد تو خاموشی فراموشی شده از دل فراموشی میجوید
محمول معجزی که بتجداد محاسن اخلاق آن مجموعه اشامل محمول الخصال طرب اللسان عذب البیان
اگر شمع خوش و خروش باطن محبت موطن معروض بیان آرد بگریه روی خامه تیرگی پذیرد و شعلش
بنامه در گریه بهشت ز شرح شوق آتش در بر روح الامین افتد اگر غم نایز تو بر بندم بال او و لهذا
تو در نذر لرا که از باده شوق و آرزوی ملاقات محبت سمات و مقالات فرحت آیات آن نوبها حرم
مال مال بود از ریزش تو او ش باز داشته بطالت برداخت که بطا کعبه محضون خلعت شجون رقیه او داد خاطر مضطرب
را که بوصول نروده خبر خیریت اثر آن بر مایه مردت و قوت روز و شب ای طلب بود عذرت تازد
بی اندازده ساخت صبح ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی یقین است که آن برادر بجان برادر
که بمغز سخن نغمه میسند از شعل سبق جری و انشا که بر دو رفیق موافق اند خود را محطل خواهند و تحمیل
درستی خطا که خطا بهوشان زهره جبین خطا نسج نمیکند در شوق شبانه روزی خواهند انگاشت بهشت
کمال کن که غریزه جهان شوی و کس بی کمال هیچ نیز در غیبه من اگر چه بان غریزه سیر یا نیز در این
حرفی زدن مکتب به تقمان آموختن است لیکن بمقتضای السنوی کشفه اتحاد معنوی است نمیکند آرد
کشتن کشتان برین می آرد صبحی تو در چه کنم آنچه در آوند دل است بحکم آنکه اول نایه انشای محبت
و اتحاد یاد دوستداران صادق الوداد است تو از تو توانی بهشت آیندگان این حوالی به تحریر بکار
محبت اسالیب سرت افزای خاطر شادان خواهند بود چمن عیش و عشرت به نسیم عنایات رب اعز
چمن سلوک کعبه روشن

نام سوره است
بدایا بیکت است
نام سوره است که بدایا
بیکت است
حاجان یکو بیکو
خصلت بیغ
خداوت
بالمشغ
کردن بود جا اولی
از آنکه است
خوش زنگار کردن
نقل از نظم
کار نام
را حکمت تعلیم کردن

۱۲۷
 شکفته و در بیان باطن و کسب و چسب و در جواب فضائل مرتبت و افضل مرتبت خلاصه خاندان مصطفی نقاد
 در دو قرن متفلسفی باعث آرایش خاطر و تیراه عید الله شمل بر استعداد عدم اظهار لوازم اخلاص و توقف
 تحریر بحکایت و تفصیل و ترسیم بایست برتره ای دل که در کماله با از آمد که به بدخوش خبر از شهرت با از آمد
 رنگین نامه که از حدیث است و در نگارش خود کل بر خود چیده از فیض انوار شکیبایش ببلبلان چنین کز رنگی را و باغ شوق
 آموذگ و در شکفته ترین مانی در دود نموده طراوت افزای بوستان خاطر و درستان گشت آنچه در باب علم و سیر
 مرقوم قلم قطف رقم بود معلوم نمود و تخلص بنام از آنجا که تحریر تهیدات رسیده و مطارحات عرفیه را با گاه بخت معفو
 بر اصل دور افتاده خاطر صفت ما شرمه اصلت روحا که انفضال حسنه مانع آن نگردد و انکفا کرده با این بسیار
 و بان می یازد بخت رسول قاصد و پیغام و حاجت نیست که در میان من تو همین و تو هم اگر چه درین ایام
 شدت انجام از غایت بی رغبتی و در اندک و از نهایت بی توانی با بخت محال و جنگ بوده سخن برانی خاطر و در
 نداشت با بخت عدم حمل بر سیاه چرخ و چند از سر سگی خاطر هیچ خر سینه تقلم داده امید خادم برین راه تو هم
 خیال نکرده بمرین منوال با صده اعنایت و نجات بخت سمان رنگین بخش خاطر مسکین امید بود ایم شادمانی با کام
 مکتوب نامزد هم در جواب بخت اسلوب میان محمد یعقوب شمل بر بسته عالی توجه آنجوب القلوب
 در با حصول طلب مرغوب تحریر یافت و طاک و رفیده الاصل بر تخلص بر با اختصاص از بند غم و اظلام
 داد و بستان بخت و شادمانی را بنیاد نهاد تو جهات که یانه غایبانه بحال این شکسته بال مندان شستن و منجبت
 شیخ الهداد را بخت حصول سندنویر گماشتن یاد از عظمت کمال آن مرجع الامال سندنویر اگر چه در این
 بیت الهی و جهان باشی اقبال با جوان بخت و جوان دولت جوان لای آری غیر از ذات فیضان
 شهنشایان کیت که ایقدر تفصیل بحال میکن فرماید و در انجام ما خسته دلان سعی بر مایه نماید حکم نامه
 اگر کس است حرفی بس احتیاج نیست که حرفی از اظهار مطلب تکرار بر نگارد صبح آغاز کرده بر سافتن
 حسب تحریر قلم به سیر و سیر حضرت بر حجت الله علیه بر کاغذ رنگین خط رنگین نویسیانیده مصحح خلاصه
 سید عبدالرسول رسول نمود با انجام خدمتی دیگر که لائق دوستدار باشد متوقع الاشارة مرصده بمرین نظر
 بنامه شادمان کام دارند بخت خاطر روز افزون با مکتوب شادمانی و هم بخت دوستی که گاه گاهی مکتوب

۱۲۸
 در جواب فضائل مرتبت و افضل مرتبت خلاصه خاندان مصطفی نقاد
 در دو قرن متفلسفی باعث آرایش خاطر و تیراه عید الله شمل بر استعداد عدم اظهار لوازم اخلاص و توقف
 تحریر بحکایت و تفصیل و ترسیم بایست برتره ای دل که در کماله با از آمد که به بدخوش خبر از شهرت با از آمد
 رنگین نامه که از حدیث است و در نگارش خود کل بر خود چیده از فیض انوار شکیبایش ببلبلان چنین کز رنگی را و باغ شوق
 آموذگ و در شکفته ترین مانی در دود نموده طراوت افزای بوستان خاطر و درستان گشت آنچه در باب علم و سیر
 مرقوم قلم قطف رقم بود معلوم نمود و تخلص بنام از آنجا که تحریر تهیدات رسیده و مطارحات عرفیه را با گاه بخت معفو
 بر اصل دور افتاده خاطر صفت ما شرمه اصلت روحا که انفضال حسنه مانع آن نگردد و انکفا کرده با این بسیار
 و بان می یازد بخت رسول قاصد و پیغام و حاجت نیست که در میان من تو همین و تو هم اگر چه درین ایام
 شدت انجام از غایت بی رغبتی و در اندک و از نهایت بی توانی با بخت محال و جنگ بوده سخن برانی خاطر و در
 نداشت با بخت عدم حمل بر سیاه چرخ و چند از سر سگی خاطر هیچ خر سینه تقلم داده امید خادم برین راه تو هم
 خیال نکرده بمرین منوال با صده اعنایت و نجات بخت سمان رنگین بخش خاطر مسکین امید بود ایم شادمانی با کام
 مکتوب نامزد هم در جواب بخت اسلوب میان محمد یعقوب شمل بر بسته عالی توجه آنجوب القلوب
 در با حصول طلب مرغوب تحریر یافت و طاک و رفیده الاصل بر تخلص بر با اختصاص از بند غم و اظلام
 داد و بستان بخت و شادمانی را بنیاد نهاد تو جهات که یانه غایبانه بحال این شکسته بال مندان شستن و منجبت
 شیخ الهداد را بخت حصول سندنویر گماشتن یاد از عظمت کمال آن مرجع الامال سندنویر اگر چه در این
 بیت الهی و جهان باشی اقبال با جوان بخت و جوان دولت جوان لای آری غیر از ذات فیضان
 شهنشایان کیت که ایقدر تفصیل بحال میکن فرماید و در انجام ما خسته دلان سعی بر مایه نماید حکم نامه
 اگر کس است حرفی بس احتیاج نیست که حرفی از اظهار مطلب تکرار بر نگارد صبح آغاز کرده بر سافتن
 حسب تحریر قلم به سیر و سیر حضرت بر حجت الله علیه بر کاغذ رنگین خط رنگین نویسیانیده مصحح خلاصه
 سید عبدالرسول رسول نمود با انجام خدمتی دیگر که لائق دوستدار باشد متوقع الاشارة مرصده بمرین نظر
 بنامه شادمان کام دارند بخت خاطر روز افزون با مکتوب شادمانی و هم بخت دوستی که گاه گاهی مکتوب

۱۲۹
 در جواب فضائل مرتبت و افضل مرتبت خلاصه خاندان مصطفی نقاد
 در دو قرن متفلسفی باعث آرایش خاطر و تیراه عید الله شمل بر استعداد عدم اظهار لوازم اخلاص و توقف
 تحریر بحکایت و تفصیل و ترسیم بایست برتره ای دل که در کماله با از آمد که به بدخوش خبر از شهرت با از آمد
 رنگین نامه که از حدیث است و در نگارش خود کل بر خود چیده از فیض انوار شکیبایش ببلبلان چنین کز رنگی را و باغ شوق
 آموذگ و در شکفته ترین مانی در دود نموده طراوت افزای بوستان خاطر و درستان گشت آنچه در باب علم و سیر
 مرقوم قلم قطف رقم بود معلوم نمود و تخلص بنام از آنجا که تحریر تهیدات رسیده و مطارحات عرفیه را با گاه بخت معفو
 بر اصل دور افتاده خاطر صفت ما شرمه اصلت روحا که انفضال حسنه مانع آن نگردد و انکفا کرده با این بسیار
 و بان می یازد بخت رسول قاصد و پیغام و حاجت نیست که در میان من تو همین و تو هم اگر چه درین ایام
 شدت انجام از غایت بی رغبتی و در اندک و از نهایت بی توانی با بخت محال و جنگ بوده سخن برانی خاطر و در
 نداشت با بخت عدم حمل بر سیاه چرخ و چند از سر سگی خاطر هیچ خر سینه تقلم داده امید خادم برین راه تو هم
 خیال نکرده بمرین منوال با صده اعنایت و نجات بخت سمان رنگین بخش خاطر مسکین امید بود ایم شادمانی با کام
 مکتوب نامزد هم در جواب بخت اسلوب میان محمد یعقوب شمل بر بسته عالی توجه آنجوب القلوب
 در با حصول طلب مرغوب تحریر یافت و طاک و رفیده الاصل بر تخلص بر با اختصاص از بند غم و اظلام
 داد و بستان بخت و شادمانی را بنیاد نهاد تو جهات که یانه غایبانه بحال این شکسته بال مندان شستن و منجبت
 شیخ الهداد را بخت حصول سندنویر گماشتن یاد از عظمت کمال آن مرجع الامال سندنویر اگر چه در این
 بیت الهی و جهان باشی اقبال با جوان بخت و جوان دولت جوان لای آری غیر از ذات فیضان
 شهنشایان کیت که ایقدر تفصیل بحال میکن فرماید و در انجام ما خسته دلان سعی بر مایه نماید حکم نامه
 اگر کس است حرفی بس احتیاج نیست که حرفی از اظهار مطلب تکرار بر نگارد صبح آغاز کرده بر سافتن
 حسب تحریر قلم به سیر و سیر حضرت بر حجت الله علیه بر کاغذ رنگین خط رنگین نویسیانیده مصحح خلاصه
 سید عبدالرسول رسول نمود با انجام خدمتی دیگر که لائق دوستدار باشد متوقع الاشارة مرصده بمرین نظر
 بنامه شادمان کام دارند بخت خاطر روز افزون با مکتوب شادمانی و هم بخت دوستی که گاه گاهی مکتوب

سخن پرور از بکار بردن کارخانه دانش و آگاهی نمی باید لهذا حکم این مصراع و لایحه را در هر حال
تست و عنان کشیدیم و قلم را بر میدان شایسته طلب می باید از آن بشمار خوشتر و با هر خط
بی آرام آرزو مندان محبت گزین را در ظلمات حیران کند و در اوج روشن گشته مردم جوان را در حضور
پیر منزه صورت و معنی نموده اند **سپید** سر بگذشت بی تو آخیشم و یکی از سرگزشتیم بی تو ایست و این
نیازمند دیر که مجو دریا نایاب شراب فروش و زبان مشتاقان دل فراموش نیست از این **مصراع** بر چه آن خسرو کند
شیرین بود و شیرین و حال خیال حال آن ستره فضل کمال را مطلق فطر دارد و در عالم معنی خود را پیراهن انداخته
آنچنین منشیار و **سپید** گردوم از تو نقش تو ام در نظر نیست و دل پیش تست دولت من نقد نیست
حقا که از غایت شدت انتظار **سپید** محبت و جوی خبر جام از دیه گش زان پیر راه کاروان آید
در صورتیکه حال چنین باشد امیداران مشتاق را به ترقیم خبر فرخته اند و آنکه ام روز بخت افروز بقدوم
کلیه احزان منتظران سرپا چشم رشک گستان شود یاد نمودن هم جرات فرستادن است **سپید** باز آید
که در روز و گذارم منی بایداری شبهای دوازده منی بهجت بهنگامه روز باز محبت یوسفی انور بر مصر
گرم باد مکتوب **سپید** و هم در جواب غایت ناله فیض شامه صدر مکارم اخلاق و در هر محرم شقایق قبال
چو لاله ناله شکست و سیات و شگافه پیر سید کرم آمد زاده عمره و قد ره تحریر یافت بر باغی از طرف چنین می قبال
وزید و در کلین امید گل حلقه میداد یعنی که ز حسن طالع و بخت سعید و پیر و نه التفات عام تو رسید و
گلشن دولت و اقبال و جبرئیل و اهلالات ذات جمع البرکات منبع الحیات خلاصه خاندان مصطفوی نقاد و دودان
رواق افزای سند تقاب زینت بخشای و ساده نجات شفق قدرت در آن کرم سرپا احسان میر صاحب
سید الله تعالی نجات سبحان الطاف ایزد متعالی فی **سپید** لال طراوت گریه نصارت پذیر باد خیر طلب سید ایزد
خلیفه طالب علم بقدر ادای آداب سلیمات عمودیت سمات بغرض طهرمان ستان رفیع المکان که ما من شایسته
پیران که شرف مطالع سر فر از نامه رحمت شماره که صد شمع مقصود و پروانه آتش تواند بود سر عزت از قاف
عزیز حیرت را از خاک فلاك برداشت **مصراع** زبی سعادت آنکس که شکند یادش با حکم آنکه مستان خجسته از
که جام دل ایشان ازاده غایت لم نزل لیر نه است جوعه فیض از کام لب شنگان زلال آمال درین غمی دارند

مصراع
ایزدان پیر نام آید
خسرو پرور ز کارنگاران
سپاه ۱۰۰ ب
مصراع
سپید باغ
ایزدان پیر نام آید
چون آب بنماید و آنرا
غایتش آب گویند
مصراع
سپید باغ
روز بازار رونق
کار و بار و گری
بازار ۱۰۰ ب

فصل فیض نزل میسر که اگر چه مرسله ظاهر میسلمان بدیاری غایت بی ادبی است و مکاتبه ذره سرگردان
 خورشید درخشان نهایت بود یعنی یک از آنجا که **مصحح** که مهابی تو را که در گستاخ به بر تقیم حقیقت حال خیریت
 خود میزد و آن نیست که آنستنی بمقتضای فوری بانی وقت رخصت فرموده بود که زیاد از وقت در اینجا
 خانه بزرگتر رسیده بود و سرگرم تلاش معاش گردانیده بود و از این بزرگترین درین سرزمین رسیده
 بسبب اختلاف آب هوا عارضه تب لرزه دامنگیر صحت گردیده و درین ایام کام از نهایت ضعف بدن طاقت
 یک کام ندارد و از غایت ناتوانی تن نیم قدم را بر یکینزل شمارد در صورت بحکم ضرورت خودش
 بخدمت و مودت اطواریار شکسار میان عبد الغفار را که سر راه کار و سلیقه شعار است با سفارش تمام
 مطلوب به واسطه حصول این طلب که بمرحله بریانه آن فیض بخش آنام صحت اینجا آمدند و درین وقت
 فرستاده شد امید که توجیهات عامه و فیوضات نام در باب این بیستگاه که خیر از ذات شریف آن
 امیدگاه تکیه و پناه ندارد و چون تمیز دل خواهند کرد الهی و دولت درضا عباد **مکتوب**
بیت و یکم بخدمت محبت و مودت نشان میان جهان خاشاک و بصری دوستان در باب استعدادهای
 که در پیش در پیش کرده بود و تحریفات قطعه تکیه بکنست جهان کند که هر کس در این پیرایه صفایا باشد که از آنکه درین
 صاحب دانش با تالیفات قابل اقبال باشد و خان بلند مکان مستطاب دولت سرع الزوال که اول او دو و آخر
 آن گشت است مغرور بودن و بشکر این جاده و جلال قریب انتقال غمزدگان را دلبری نمودن عاقبت کار راه
 پیوند است و در خجالت برود خود کشودن آری **مصحح** مادل شده گان هر که در افتاد افتاد به تفرقه در اینجا
 ایام است از ذلالت صفای طبعان که گزین پس انداز گشته و در واسطه اینکه سر ایست گوش می شنازد
 چنین بمرکز دریاب که این حسن و قبح از هر دو لفظ بر او سواد است مقتضای دانش دور اندیش آنکه امروز بگوید
 شخص هر گاه که اندر ویش ویش را با لطیف و دراز بایاند و در میان بجز تمام سر خود را بقدش که از اندویش
 استغفار استاخیار پایا افتخار شمارد **بیت** گنج قارون که فرو میرود از قعر بنور نه خوانده باشی که هم از غیرت
 درویش است و ما علینا الا البلاء **مکتوب بیت** دوم بخدمت صوت مروت و مردی یار
 سواقی میان محمد صادق و در سفارش محبت آنرا شایسته کرد و محمد عاشق تحریفات با عی قاصد **مکتوب**

این کتاب از آنست
 که در آنست
 که در آنست

این کتاب از آنست
 که در آنست
 که در آنست

این کتاب از آنست
 که در آنست
 که در آنست

این کتاب از آنست
 که در آنست
 که در آنست

مدارا و سواست با تقیم
 مصطفی تقاضا کرد و فرستاد
 صمیم و حسن کردن

ایلی قلی نیت و فریاد نشان را که در کوستان نیت جنگ فلان بنامند جزو حال شیرین کنی در دنیا
 این مجرور و موصول چندی ایراد حرف شوق را که از دلها بدلیار تواند از و از جانها بجانها میراز است از
 آیین رسم پر از ان عبارت طراز و عبارت طراز ان رسم پر از دانه سپرده کشی چهره مطالب میگردد که
 محمود و آوان سحر و درود مضاعف نمود رنگ غم از آینه سینه بی کینه زدود و برسد دل اتحاد منزل
 در بیت و انبساط شود چاک اگر آن رقیبه کریمه را در جان ناتوان خوانم رقیبه اگر آن رقیبه فیض شایم
 جرات روح مجرب دانه بجای طبع منکب باشم بر آن خاطر خاطر گندم با لطفها یسکنی انجمن
 کرم با چاک تاز فوج حجاب روی خردی دوستان اخلاص برست از لوحه خاطر صافی خود نسی خود نسی
 معکم انما کنتم ملک و سید من نیت مطلع انوار ایلایت مخزن اسرار قابلیت جمع اخلاق زبده العصف کائنات
 برگزیده درگاه صمدیان سحر خیز یافت طبع منکب باشم آن گل خندان چه رنگ بود درگاه که مرغ چینی
 او دارد با لکه صفت کمال است کسی دومی و آوازه خوبهای ذاتی و صفاتی آن ملک خوان را به فضل و شک
 انجمن اصحاب فواصل مورد مزاج اشتقاق مصد و کارم اخلاق رونق افزای نرم سخن عهد که شکیلا کلات بر فن
 کترین سیر اشتیاق را غایبانه آرزو مند ملازمت کثیر المومنه ساخته لیکن حصول این دولت فیضی حاصل از
 قوت داشته بد و کینه ناز آینه که تهنید نشان بی باید به ازین نباشد خود را فایده عطف وقت پذیر مید کرد ذات
 صفات آنحضرت دران ظلمات حشر حیات است و اعتدیت اندیش از ان هیچ زلال فیض نالامال
 شال بدوش چنان فیض است که آید از که تا این حدودیت نشن بر بنوی خضر طالع به حصول دولت گرامی
 ک سعادت نماید بعبایت نامحبات رحمت آیات سحر از میسر نموده باشد که در فقر و نازش گریانه بماند
 بیت اگر بگذرم خاطر یک تو باک نیست با خاشاک من کبر دل دریا گذر کند با حکامه فایده و افان
 گرم با انون و اصاد مکتوب من نیت خدمت گرامی است که سیرش تاب جوهر آفرینش یگانه کارخان
 تقدیر سیدندی بر سید بر و سفارش دوستی خیر یافت در باغی پر چند صابون آمد گل من با سید
 معنی است منزل من با که گشت زیاده من فراموشی بی با یاد تو فراموشی نداشت از دل من با
 خالص صمیمی خلیفه طالب علم بعد تجدید مرا هم صدقت و خلاص تهنید بی خلقت و خصص خاص خود نمیزد

مخاطب
 صبح اول و غایب
 نیت نشان که از پیش
 از پیشم با فتنه و نشان
 و شایان بدان سنگ
 اندازند

قدایا است نیت چاک
 است

کت که آوردن ام

صمیم خالص و غیر نیت
 و اصل چهره

غلت با هم و تهنید
 دوستی

خوشید قیاس دقیقه شناس آن امیدگاه اتحاد کیش در کیش و کینه در کیش اتحاد کیش سیکراند که
عوضیاز و ستار سر بلند می و سر در را بر جندی از دیو لا از غایت افلا سر بند زندان اضطراب او در خواست
نان قیاس آفتاب این مقتضای هر بانی آن طریقه عامه کام بخشی و کام را که نمیدگی بر بسیار جان بشه که می خدمت
گشته در صورت آرزو دارد که اگر شاریه توجهات کرمانه ایشان کل عشرت از کاشقیر امید چند و نقد
در استیغاف و میند و مراجع مریدان آن من خیر اندیشان سه یا جمعیت فرا اند و خد گریان ایشان را تا از هر جا که
زند و شمع کامیاب از فروخته نهال ناگامی از رخ بر کند بر آینه بار منت بشمار بر دنده دو سندان اخلاص و شاعر
تا چاک زیبایان و زده زیب گریان است امید که دست دولت در دامنخت از جند آن نخت بلند با و فصل
دوم در رقعات رقع اول با بهجت و سرور میان عبد الشکور که تن با و حقوق استوار نمید و با و
ما قصا کنه کیش زبان بقدرت لاطائل میکش و شمل بر غایت تشبیه اخلاق و ترک صحبت اهل اتفاق و خیر
صحیح نانو استر تیان بهجت روشن دلان به سعادت یار کامکار شکر از صحبت دامادان معنی سخ
مخروم بودن راه بطالت و ضلالت میبودن آدمی که فی الحقیقه امتیاز دار و طاهر است که بقدر استعداد و
صحبت باز خودی جوید و حرفی که غیر سخن باشد نگویید الحال با غریز بر تمیز که بکنه نکته میرسد و نیست از خود
از امثال انقیض قول و افعال باز دشته تبصیل کسب کمال که شد و حروف و دستا که مقتضای اسوزی
تقدم آمده در دست بند است و بر جوش باد و هم حکم آنکه سخن درست نمیزد و درست که دریافت در یافتن
بر زسولان بلاغ باشد و بس قوه و دهم که نظم و شعر توان خواند بدوستی تحریر یافت بر ضمیر و تفسیر
آن خردمند صاحب تدبیر و معدن لطیف و مخزن شفا و منبع الحود و مجمع الاخلاق به بهجت افزای خاطر
عکسین عیش و سینه بی کین و نمک خوان بر هم صاحب فن و حکمت امتحان اهل سخن و رونق
زیب دولت و جاه و دانش آگاه شیخ نور الله و واضح و لایح است کین احقر از ره اتحاد شام و سحر از
کریم بی کم و کاه داعی و جواه کن یکاست به شرط انصاف آنکه پیوسته به این محب کجف و شسته تا
زمان حصول بهر دست اگر از سر لغات جان پرورد به کما شیب استیاج آموذ به یاد کرد و عجب بخواند و بود
خبر اختصاص تمام کرده و اسلام الا کرام رقع سوم عبادت که حضور البت و اقبال نیاه لبست و احلال

۲
نه ناله
بجز کبریا

۳
نور و صفا
نور و صفا
نور و صفا

بالفح و کبر کردن

مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب دلائل خان بلند مکان منبع الجود و الاحسان نواب ارشد خان در اخذ قبول
 منشی گری و اظهار شوق کسب علمی تحریر یافت سن محمدان بیدستگاه را که بایست جمعیت از دست داده ایم کامی
 کامی نهاده که سر و سر که بگزارش تقدیمات نهانست سوسن شال زبان ناقص بیان کثایه بایستگارش عبارت
 که از عالم معنی رنگ بود آشته باشد جرات نماید نواب مهران قدردان مسئلا اگر چه در خدمت بار یافتگان
 بودن سرایه سعادت حاصل نمودن آلیکن در صورتیکه خود را با اشتغال تعلق تعلقی گردانده اند از
 علوم که بجهت این دولت فیض گزومند نه روحانی و جسمانی که آشته اند از بهر کثرت غریبت محروم سباز آری
 یک خانه دو بهمان نکته حقیقت این بود که عرض نمود ظلمت محروم بود حق الملک الودود **رقعه چهارم** خدمت
 سرایه جمعیت دوستان خاطر خیرین بیان شیخ عظام محی الدین مجلس بر عدم تربیت سبکدلان و تربیت صحبت حاملان
 تحریر یافت فضایل نیافا و اصل دستگاه به تربیت چنین کسی که در کتاب و کتاب آینه اندازد و چنین مصنفان
 نه ندارد در داخل گوهر از غلات انصاف و نکته علم با مثال انقیص که فهم آموختن در آبی آتش سوختن حکم
مصرع صحبت یگان به این را سوختن با سحر و در کسوزی شبار و زنی در باب ابی اشراف اند و حسی را جمع
 خلاص گردانند که در خور مزاج آن سرایه سیرت و ابتهاج جاگیر و اندر بهر سید و ورنه در بطریق و عظم
 بسیار کشیده باقی مصرع صلاح با بهر آنست کلن صلاح شماس با جمعی کمدل دوستان خایه و جان
 کاه و قریح حال فرخته مال با و **رقعه پنجم** در بیان دست بیتی برای محبت گرامی بشارت برای مشعل بر سر
 صحبت یاران آشنای و یگان خویش یافت و کت و سعادت یار و دیده بخت یار با و کتونی که در باره حق
 و تاسیا پائینی کاشی برادر گهای که لعل بلایه سحر بود آخرا ساس شمنی حکم نمود نوشته اند بر جا
 اصل به از خطا خطا کند به بهر عدم حکم که در کل کاغذ بومی بر آید و غمی تصویر نمیکند بخت
 غنیمت بر کس این سخن است با که از مصداق حسن اخرا ز کینه دوستانت مسود و دشمنانت مردود بر
رقعه ششم بیاری که بیاض فرستاده بود تحریر یافت نهال آمل آن فرخنده خصال خجسته افعال
 ثمرات مرادات حال آمل ثمر باد مغنیه که بیاض سواد شین سپید سیاه چشم مانند و اشعار تازه
 جهان از بند هم گزند رسید خاطر را کلن شگافیه اینشتاق را با اشتیاق از غایت شایه طوفان فراق نوح

سرایه سباز آری
 قیاد شاه دوست
 دانه کوشان
 یغیانه قیاس
 ابتهاج بالکسر
 شاد شدن
 اساس
 الفیضیناد

زیاده برینک جراحی پاشیدن جان بیدلان را بزرگ استم تراشیدن است در صورت آن کجوب
 باید که بتلافی گذشته نگذارد برین ایات عمل نماید قطم دل بدست آورد که حج اکبر است از هزاران کعبه یک دل
 بهتر است و دل گذرگاه خلیل اکبر است و کعبه نگاه خلیل از دست و خلق پسندیده مقدار درگاه
 بادرقعه یازدهم با جمعیت خیر اندیش آن دریش محمد درویش که بطایفه خود را خیر و ثانی می ستود و باطن
 لوح خلعت مینو در تحریر یافت غافل از احتیاط نفس کف نفس مناشن شاید بدین نفس نفس و پسین بود
 و روز و نامان کارخانه تکوین ایجاد کرد که دل بشاط این کعبه باطن بند و نعمات این خراب آباد است بنیاد است
 نمی نهند شایسته است که مردم را درم آخر تصور نموده حرکت زبان لب را مشغول ذکر و احاطه حقیقی سازند
 و سنده از محبت ماسوی البدر و از بدایت یک لحظه جدا میباش از یاد خدا بد عمرت گذرانیست چو آب از
 نیل سوسه یاس انقاس مصاحب می آن دقیقه شناس حقیقت اساس بادرقعه و او درم در جواب
 دوستی که شکایت یاران زمان نوشته بود در تحریر یافت همیشه هم آغوش محبت و شادمانی باشند از این شکایت
 شکایت یاران خرد و خورشید خود که بطایفه در خلاص کشانند و باطن کج روشنی نمایند مرقوم بود معلوم نمود اگر چه این
 گروه بی شکوه محبت داشتن دشمنی بر خود گماشتن است یکن یکم که در دستان با دشمنان
 در راه باطن و مدارا بر دشمنان و دوستان زبانی را شمرنده ساختن است و اینها از تواید چنین با تو کنی
بیت هر که او نیک میکند باید و نیک و بد هر چه میکند باید و توفیق کریم الا خلاصی و عیون اشفاق بر رفیق باد
 و نیز درم نو نهال چمن اقبال سید جلال که خود را از کتب کمال باز میداشت و آیات الهی و بصره حال
 خود بی نکاست تحریر یافت **بیت** بزرگی باید همه ز ادگی منظور نیست و نقابت پنا مناجات و دستگا با با خوا
 خود فروشان گندم نما شرافت که مرکب از شرف و آفت است نظاره اختر و بغیر و باطن مثال خود را با کمال
 جهالت ساختن از برای اعتبار را با جهالت افتادن و ابواب تلبف و تاسف بر خود کش است آری
 مجرد این طریقت نیم خورده و قبای اطلال کس که از نیر عاریت و برادر م تاطالب صبا و دل را از خالاد
 خانه نگذارد و در اشرف تحصیل دولت علوم فیض از دم ترسانه دریاب علم که ترکیب از عین و کلام و یافته شعر است
 که تا اینک شیم بر نفعی نداد و چه مقصود است بنیاد **بیت** نمی دانستند از علی را بیت ناطع نازکت نیند

بنگاه بزرگان
 منزل و مکان و جایگاه
 نقد و جنس در دانه
 حضرت ابراهیم خلیل الله
 علیه السلام بن آرز

تلف در نه و افرس
 خوردن و اندوه نمودن
 تاسف اندوه خوردن ام

شماره ۱۲

ملائقی آن به که نام را به عاقله کرمه تو نیت کسب علم حاصل و اوست علم یا و باو غمت مزید بر بیداری
 مشتمل بر طلب جمع انقضای منبع الفواصل میان محمد فاضل تحریر یافت **بیت** یارب لند دل انخوش شیرین
 که حجت گذری بر سر فریاد کند و قضیلت تا با خبر آگاهان و در که مجمع یاری نکته انگیز و جام سخن برین است
 بقدم سیرت از دم خود طبعه احران این تا توان از شک چمن سازند و بخاطر دست مشتاقان میجوید و از دست
 غنایت است **بیت** در آن بری که شمع رویت بلبل رخ دیده با گل میتوان کرد تا بهنگامه افتاد است
 افاقا بگرم زبانت گرم باد **رقعه** در هم صنعت و اسب عشق یعنی از خواندش لب لبب ز سر طایفه
 که نامش هم ازین قبل بود تحریر یافت از آنجا که دیده در شتیاق آن یگانه آفاق اشک زبانی سینه از نش
 فراق آن سر شقایق شعله آه و ناله خیزان است در صورت اگر از روی لطف و التفات که طریقه یاران
 راسخ الاتحاد و ائق الوداد است دوستان جانی را از تشریف شریف خود خرسند گردانند و زنده خاطر از
 انتظار دارانند یادگاه نکاشته آید و مدتی عیش و نشاط با و در رفیق گردانند و **رقعه** نشانروم
 بحدت محبت و صداقت اطوار و اوصاف و مخالفت آثار مقبول درگاه و در میرسد محمد و تحریر یافت
 دوست تو را یارانی که در خلایق و مساز و هم از او بوند و بعبادت آری خود را به لباس یکسانی میبندند و شب
 پیش خیر طلب شکایت ایشان قرا کشند و در امانت آن بام خیر اندیشان زبانه سودند اگر چه از
 معاللات پیش آن حاجت بکش آن غیبه دل دوست در شکفت مگر ازین رو که **مصرع** جواب
 جانان باشد خوشی و حرفی نکفت اما در بصورت آن معنی شناس که خایه تقدیر را بکشد و پیشانی
 سرخ ثانی حکم خاقانی عمل نمودن شمع افروز و خطرات بودست **قطعه** هر که چون کاغذ و قلم باشد
 زبان دور و بیگانه بگویم کاغذ سیاه کن رویش چون قلم گردش تیغ بزن تا تیغ ابد از قاتل
 شرق آید و شمشاد چون قلم بریده زبان و تا قلم دریا بکار صغی و طاس بگیرد و دوستان مثل کاغذ و قلم
رقعه بکشد باید آمل و امانی جدید بر عیشرت و کار خیر از اسبجانی که بعد انقضای ایام خواهد
 بخت کسب علم برداشته بود تحریر یافت **بیت** پیری که دم عشق زند صد غنیمت از شاخ کهنه
 نور غنیمت است که در دهن و نکته که موافق خواستش دوستان اخلاص اثر بریزد و شکر کسب کمال که نتواند

صیر صفت تصویر باد انبهای لغز سزا بسز که قوت روحی توان گفت رسید ذائقه احکامات شکر خجسته
شکر مهر باد انبهای آندوست از رگ و ریشه قلم خشک پوست سیر است آرد آنجا که شکر شایسته آنست زمین همین تواند
اگر گاه گاهی بار سال آن رنگ میوهای بهشتی ضیافت ذائقه سیکرده شدند در بارگاه محبت گنجایش دارد
بالعاقبت رقصه نیست و دوم در جواب دوست محبت منش میان این بخش با اظهار لازم اتحاد تحریر یافت
صحنه الواد و درود نمود در باغ امیر از درستان را از که غریبه تاکید ترقیم یافته بود پرده از رخ بر کشود دقیقه شایسته
دوستدار که مانع از اظهار آن نمون نیست بشمار است از جمله مخلصان محبت شمارند و بگفتار و کردار مخالف صحت
نه انکار نیست ز سینه تالم ساهها شود محسوس به بران نفس که رضای توانند از نبود به اسباب دولت آید
و الباقی محبت کشاده باد رقصه نیست و خوشتر است در جواب دوستی نگارش یافت محبت است که صافی
عیشش را از در و دره و در باد اگر دو آسب در تیز گردان مطالعه نامه محبت از برای محبت زدای آن بود و درود
و داد و نور حدیقه قوت و اتحاد که سه بار راحت و مرهم براحت بود بصفا چشم و نصیحت جسم افروخته است
که پیوسته نوشتجات محبت بخش بخش خلق فریاد ضرورت آباد دارند در شرب دوستی پسند است
رخساره حال عاقبت و جمعیت فرین باد رقصه نیست و محبت است که دوستی در سفارش دوستی تحریر یافت
پیوسته تکلیف جمعیت صوری معنوی باشد سیدی سیدی رسید رسید از انال طریقه اخلاص آن
موت دستگاه این خیر خواه را گاه گاه اندیشه برور این تقسیم عزیز الوجود را که در امور موجوده خیرات و دلیری دارد
خود انصاف دلی انصاف فرمانده که لائق دلیری است یاد دلیری باری بمقتضای یاری بخلاف گذشته کاری
کنند که باعث فرخندگی طبیعت دوستان شود و خندگی دشمنان است دوست دوستی که است آرد
که دارد و گردن بهتر از این نیست خار است به توفیق مرتب شناسی و قدر دانی رفیق روزگار خجسته آثار باد رقصه
محبت چشم در سفارش تحریر یافت مهر با قدر داناد استان خرق بیانی و حدیث اشتیاق بیانی نذر
لهذا انیضی را حکم مصرع دل آویز محبت بهی عالم دل را بدل به حواله و چنان ضمیر صافی پذیرایشان که
آینه حال خیر اندیشان است نموده مطالب ضروری را بتمامی آرد که حاصل رقیمه نیاز سبایی است سلسله شکار
اگر همین تو چنان که از بلی نانی رسد انصافی خواهد بود دوست برادرش ز خاک و رسائیش فلک را

خداوند باریک بین

محبت چشم

دری گزیده و اسرار قدر شناس متخی اساس شده دیده مشتاق کرده اگر پسند خاطر آید دوستدار حقیقی باشد
 خدایتان را آن خلاصه خاندان ایلیت نماید در خصوص تهر چه ایما رود و عمل بر جمعیت خاطر روز افزون باشد
 سی و یکم در جواب غزلی که حقیقت پریشانی حال خود نوشته بود نگارش یافتن **رقعه** خاطر بدست نرسد
 دادن تزیین کی است به بطاعت محبت نامه اضطراب بود که مشتمل بر عدم میسر آمدن نوکری سرکار نواب ستطاب
 خورشید اشتیاق رفته رفته کمال کمال نگارنده بود حیرت رونمود در صورت انعامی فطرت یگانه روزگار را بکار
 بیت خدا اگر حکمت به بند درستی کنایه بفضل و کرم دیگری شاکر بودی موجب نفع نیست جمیع
 صورت معنوی نصیب **رقعه** می شود بخدمت رفعت و اقبال پناه خان فی شان رفیع المکان حلال
 عظیم الشان محبت خان تحریر یافت صاحب بلند محبت خان الامرت سلامت محبت و صداقت نشان
 محمد خان شب در تعبیر و تحاشین شقایق آن منبع الحود الاحسان طیب اللسان عذب اللسان است آرز
 فرزند طالعی که ایصال نفع و دفع ضرر است دلان شاکر علی منصوره شسته با تمام مباح خاص و عام پرواز در آسمان
 بجا آمدن فرزند اخیره خایه عاقبت آباد سازد دولت عمر از حد امل و انشا نصاعف باد بجز محبت الهی و اله
رقعه سی و دوم در جواب غزلی در سفارش تحریر یافتن **رقعه** سی و دوم که تو لا کن بدین تقوی و محاف
 بهجت افرا سید انچه در شمس و خورشیدهای و نیک سلاکیها محبت پیری بسیار برای مرقوم بود معلوم گردید و ا
 مرد فیهده کار و سلیقه شعاری است ان شاء الله تعالی در حدود الایام جوهر حاکمه دانی و کار شناسی که منظرین
 خاطر دوستانست پایه یقین بسیار و بکار و گفتار شتاب بخود از مصاحبان ممتاز میگردد در خارج
 و مراتب شناسی فرزندان و سینه پر کینه محمود در غم چون عود سوزان باد **رقعه** سی و چهارم بخدمت
 انصاریج مروت گوهر درج قوت محبت نشان میان کمال خان مشتمل بر اظهار حقیقت دوستی دوستان
 چرب زبان و ترک محبت ایشان تحریر یافت تخلص رفیع شان یلکه مکانی مستطاب از یاران آشنایان
 که ظاهر بلباس دوستی در آید و باطن اساس دشمنی محکم نماید نزد و نابا حقن بهره محبت را در شش محبت
 انداختن او به محبت چنان بر داختن خایه عیش را ویران ساختن آنچه استنبول ارباب کائنات محتاج است
 بنوع انما مقصود تجرید اخلاص یاران زانه حرفی چند دوستانه مرقوم نمودن زیاده ازین زیادت **رقعه**

مخلص صمیمی با وجود نسبت بندی که بدینجه کمال متحقق است بود در قاع مهر شجاع کامیاب نگردد و در منزل محبت
 از نثریه فضل کمال که تعلیق خاطر این شکسته بان بدین مشیر است نشانه ^{نادره} چاکه بخلاف گذشته پیوسته از صحت مزاج
 عافیت امراض خود تعلیم آرد و دوستدار دیرینه را که خط نسخ صفر رسمیات کشیده تقویم پارتیه نگاشته اند
 نقوش شگین بر چهره کافور صبح حسین صحنه حال برگزیده با گاه ذوالجلال بر قوم مسرت از دم مرقوم
 رقصه بختل یونان حسرت طشیر از مجموعه انبساط صدر نشین مکان رفیع میان محمد شفیع در سفارش
 تحریفات و کسب نامدایکامات استیقات مقدمات افتراق شیخ با حقن با دای مطاحات عرفیه
 پرداختن است لهذا اباین نگارنده در سرگزارش مدعای آید محبت پانامه نویسی اتی و صفاتی مروت دستگاه
 کیش میان تاج الدین در خواست پوز خان سمولیکان الاشان عنایت خان دارد مخلص حق را برین می راز
 که در پاره بان صداقت نشان بر نگارنده که توجه گریانه بندول در شسته خیر طلب باقتبان شمول خوانند
 بیت تازه نام لطف خود از نامکن در رخ ماه بعد از وفات کسب کس احسان بنکینه با توفیق دوستی دوست
 رفیق با در قیام ^{نادره} شیخ عزت الله در سفارش نگارش یافت مروت و دود پانامه قوت و اتحاد
 اخلاصند قیام چند بار سفارش این آرد باب رفع مناقشه برادران بنام نامی نواب و الاحباب حاصل کرده
 با اینکه حق بجانب خود دارد بجا نبوده در صورت ^{نادره} ای که متکفل بهام کافه نام است در باره این مجاد
 جلوه ظهور در بر این بار منت می شمار بر ذمه دوست دارند بیت میدار سری خاک را جهان با شکرانه
 سرفراز کردند تا درج دولت در اعتلا و ارتقا با محرمه البنی و آله الامجاد رقصه حمل و فرود بمقتضای
 نامش از ابیات مرقوم بطریق توشیح بر آید و دل دوستانه از وفات یا فرایند بحیر یافت گشته نصیر بر گرن

از سر رسید
 تمام صحت و نظره و غایت شایسته
 حجت و کبری و عبادت و کمال
 سید ابی

بر جبین چرخ زیده کشود	یاس را صورت امید نمود	راحت افزای سید لان به کلام
سرود پیش قد اوست غلام	یاد او در در آید نیا	درد او طغه زن بعد در مان
عید دوش به شقی و عید	بهره بخش چه از قریب بعد	دولت حسن راست مایه ازو
آنکه خورشید راست سایه	لطف او مریم جرات دل	جوهر لعل اوست راحت دل
لب عسی ازوت در گفتار	یوسف از مهر اوز لیحا وار	لفظ از معینش بخود نازد

سنة ۱۲۸۲

معنی از حفظ او سزاوارده باد که ابراهیم با همه بخت انعام از خیر انبیا سبها هم درین دشت
بی مهربی در بر عدل اخلاص منزل کاشتن است معنی آینه را عینیت که نگردد تا نشخوشت
در خشتان لعل سازد رنگ با گلشن سرت و نشا گشتند باو بالنون و الصاد **فصل سوم** شش قسم
قسم اول در اسلاطین است **تہنیت** این **مراسله اول** در تہنیت که خطابی دوستی نگار تہنیت است
شکر خدا که از مدح و ثناء کار سازد چرب از روست همه کار و بار دوستی قاصد فرخ فال نامی است شانه شمشیر
که خدا آن سیر امانی و آملی سازد و بقدر و میسر از دم خود خاطر دوستان را طاکین گردانید و الحمد لله
سبح عصر بخور می بر سینه کار و جدوش آفتاب گشت و آن بوسف مصر نکتہ پروری بخت شاد و کام خوش
زلیخا شست میان عشرت لبریز گردید و جانانه راحت انگیز در بر رسید امید که فروزنده شمس قرآن سعیدین
بسیار خوشی تا طلوع نیر در برچ عشرت و شادمانی بمقران دارد و آن نیرین بکارمانی و جرسند تا طلوع
سعد از کف و خنوف شد زبانی در امان **مراسله دوم** در تہنیت فرزند بخت سربا اخلاق جمع ال
در سخن نمی چون ای شیخ پیر محمد قنوجی تحریر یافت **تہنیت** بزار شکر که از لطف قادر جاوید شکفت
کل در بستان امید و تہنیت سربا ادب بالوف تہنیت و صنوف تحیت از زبان انبیا نشان دل
و نشان با فصاحت زده اما بشکر بخلام خامه زار نکین نامه را مستر آگین میگردد که در زمان محمود و او این
سپیش فرحت آغوش نثار فیض اشارت بگوش مجاز فراموشی فراموش سارید خاطر مخلصان بکوش
روح فراخ سینه گردانید فرخنده طالع که قدسیان گویند بر فرشتہ نثار ساختند و سبوحان بود و طالع عمره فرا
فلک از نثار کامرانی بر نفس آرد و بلال از غایت شاد و ماصورت مہر بر آید و فیض اعجاز عیسوی بیدار کردی خود را
عشرت نمود و دید بصلای موسی از شمع تجلی جلالش روشنی بر خود افروزد آفتاب جہان تاب کمال شوق در
مہرگزید وزرہ زلیخا مثال مشتری آن یوسف کنعان جمال گردید **تہنیت** سزادرگمال خوبی او کند فلک
لیعقوبی او و غرض که در خانه شادمانی و در پر کاشانه ترا شادمانی است اسد تعالی آن تازه بهال حاشا
را کمال صورت و معنوی رساند و بخت جلال و مال شمر در شہرستان جمیع و فاکشان مبارک گرداناد بالنون و انصاف
مراسله سوم در تہنیت صحت بیماری تحریر یافت آتوف حمد و ستایش ثانی یہمال و صنوف شکر

صفت باقی
صفت از صفت
و الکسب و از صفت
صنوف جمع

تہنیت
تہنیت
تہنیت

شکر و نیایش و تعالی که آن حمیده خصال خجسته افعال را از برش ضعف و ناتوانی بفرستد و کامرا
 و خاطر دوستان منشی را از بدختر و طلال آزاد گردانید **بیت** برین شکر ده گرجان غم رواست که این شده
 آسایش جان باست **بیت** آنکه تعالی آن تازه نهال گلشن افانی و آمل را از صبر شایسته زانی محو کرد و ناد
 بطریق آرزوی دل تو در منزل جمیع مرادات صورت و معنوی رساناد هر سلسله **بیت** که در بهشت خدمت
 ملازمان رفعت و اقبال نیکو خان بلند مکان با نیزه جان تحریک یافت **بیت** صبا بخوشجری بهدست سلیمان است
 که شکر ده طرب از گلشن سبزه آورد **بیت** خالص حقیقی خلیفه طالب علم بعد تحریر الوفا اربعه و صنوف اثنه عشر
 بهنیت و شادی و شجون بخت و مبارکبادی شهید خاطر عطف مظاہر مگرداند که از این **بیت** شایسته فرخنده
 اشارت یا خصل آمل و انما مخلصان الله الوداد نصارت تازه گرفت از شمیم این **بیت** بدست سر مشایخ و کامرا
 راسخ الاقطار و اوت بی اندر نه یافت شکر آید که دعای خیر اندشان درجه اجابت یافت و آفتاب مقصود
 بر دوش آید و شایان یافت حکم آنکه ذات ساری صفات انوار افطرت دقیقه شایسته خدمات بلند
 و ترددات از **بیت** این مراتب که دیده جزئی است **بیت** کار کلی هنوز در قدرت است **بیت** بقضای مهربان
 در طالع ستمه را بیا رفقه بود و خرسندی افزود اگر چه خیر خواه در خدمت فضائل پایه تو اهل و تشنگان
 میگرداند که فایده کمالات ایشان برین **بیت** خیر اندیش **بیت** باجمعی تمام و توفیق **بیت** باجمعی تمام و توفیق
 مغفول خط آید **بیت** لب نمیکرد اندک فکر از بخاک خیر طلب جان تازه دیندار بی اختیار **بیت** امید آن دارو که در
بیت آیم سیر کو تو یویان و یویان ملک عشاق صفت وصل تو یویان و یویان **بیت** امید که نامنه سیر سیر
 آفتاب مزین محلی است و بایه کرسی بدولت عرش شرف و معلی ستم امارت و انضال موجود فیض آید
 پیروز و وجود نفع خود را ستم چاه و جلال فرخنده و یویان **بیت** باجمعی تمام و توفیق **بیت** باجمعی تمام و توفیق
قسم دوم در حکایت غریب **بیت** **اول** **بیت** که مطلعش آتش افروز جان و مطلعش
 روان بود رسید برواقه جاگاه آگاه گردید **بیت** که درین خبر خوش شد **بیت** که درین خبر خوش شد
 و با صبر راسمه میشارد مانی تیمگی افزوده صبح از مشایخ انحال کریان بر خود درید و شام از ملا سلطان **بیت** باجمعی تمام و توفیق
 پوشیده ملک از بار غم و الم شست و تو آلوده از چشم ملک **بیت** که درین خبر خوش شد **بیت** که درین خبر خوش شد

و ما ستاب چون بل ماتم در حلقه ناله نشست آن طراوت افاده و خاک خشکی بنیاد نهاد آتش خرم
و باد بخون و از اسباب که چه گردی اند وخت به گاه جهانیا از حال چنین باشه در دلمی در
را که توله شتافت و بهم تشینی این راویه گزین الم که تواند برداخته سبب سده تن خرم
که گریه را اثر است که القصه ایند استان آتش شادمان قلم میوز و دیگران کا خذ شعلاهای برود
از آنجا که دست بر فویده از تقدیرها کوتاه و بر رگد برین شاه راه است در صورتی که منصفی شامه کلر خاتمه
ناگزیر آنکه اول خود نصیر گزیند بعد از آن خردگان مصیبت آگین را تکیه نمایند ان الله مع الصابرین
و هم در تعرت در دوستی تحریفات خبر خیرت اثر واقع بایک کلر از انس سمر و باغچه باقی قدس
تازه بر دلها نهاد و چشمه اشک از چشم آشنای گانه بکشد و قبل ناله و آه را بفک کند و در کشتن آبی
چشم نگران اند سوسن بود برین زبان را که گفت گور بست و غنچه بصد تنگدلی در زاویه تعرت نشست لا اله الا
خرق خونا به حسرت گردید بنیل چو زلف مهوشان بر خود چید بس کوب بس کن که از تحریر اینجود غم اند
قلم میوز و از تقریر این مقدمه الم آموز زبان شعلا میفرود بر آدم بجای آنکه در احیات دنیا مشغول
این کینه را نامید آن سعادتمند کا کار بعهده الوقی شکلیانی معتصم بوده لب بخرع و خرع نکشند و
با استقلال کامل و کبری و تسلی متعلقان خود نمایند و بیست و یک فقره بجهت او یاد را ده دیار گذشت
شاهوار با حکامیه او تعرت دوستی تحریفات از استماع خبر قضیه مرخصه آن مددش و طریقی ازین
و هم آغوش حیرتشیان خلد فیض آگین تالم و تحسیر روی نمود و ابواب جزین طلاق بردلها نشو کتاب ازین
الم صورت کتاب که دید و عشرت را از آن خار حسرت و جگر ظیید دید ازین اوقاف جانسوز اشکها بنیاد نهاد
ازین باره شعلا افروز در التها با قناد آخر الامردستان اسخ الاتحاد بقضای این همیشه غری اگر گریه
شدی وصال با صد سال میتوان تنها گریستن از بجزع و فرج که عادت و بکشتگان صورت و لباس بازمانده
و تحفه فاخته و در و روح آن سعادتمند و مرخصه دلائل مجروح گذرانند ظالم است که آن روز و آن کا بخان
تکون و ایجا و بستی نهائی حیات مستعد روی بی برده دست بخیل الشیخ شکلیانی که منظر بارگاه
زده باشند آری بیست انگس که او لش عدم و آخرش فحاش است به در حق او کمان ثبات و بها خطا

حقایق اسرارها
باصبر کنه گمانت
عده عوده با صم دست
«لور کوزه و بران و انگار»
بیمایان که در آن ناله کن
عده خرم و بختی ناله کن
کردن «عده فرج با صم»
و الکسره و بختی ناله کن
و فریاد خواستنی و باده ترن
عده عزیت هر کردن و
بر شش نمودن خویش
عده را دم سله انگار
از غم دانه و چشم من میریز
اشک از زلفت

تحریر از روی

صالحان را در این کتاب خاتمه کتاب الهاب و شاه کترین فدویت شاه خید آگین
روح جیدش سجدت بندگی منتقم شده و در قوم تسلیات غلامی با قلام اکل بر صفحه تارک نگاشته
عرض نامه بیایان بارگاه خواجه سجده گاه شاهنشاه ملک سیاه غل ظلیل از دست عال نایب سنا و اولاد
بهما که فلک از شوق خود در سر در کوچه و ملک از ذوق آشتا خویشش موبو با خدیج است
نور و کترین فدویان سرایا اعتقاد محمد اکبر و نیاز بر آستانه عبودیت داشته و پای ارادت و نیکو
دره ندگی گزاشته بودند عرض مقربان محفل نور آگین و ملتسان انجمن انجمن ترمین زندگان حضرت قدرت
قصص است با عشق اسرار قلب جهان بهایان میرساند قوس و مگر کترین فدویت نشان جانفشان
شیرخان بوسه جو عقیده آسود کلا و خیز آسمان بوده و راه ندگی چون آفتاب بسرموده بوقت
عرضه ایافتگان خوشی با خلاقیت و سعت پیر با خجسته کم از با شطرنج و بیضا زمین
دوشت بالا دل آنج میرساند قوس و مگر عقیده منش سرایا عبد الغفار الف قامت را تسلیات فدویت
نور اخسته و مرقع را و سلیحه جرات ناز تا با اوج ماه در افراشته بر قف عرض با یافتگان انجمن جمع
مستقدان محفل آفتاب شمع شایسته فلک بارگاه خدیو مزین زان خدوند یکین مکان حرمت هم
آفریدگار فیض تمیز درگاه ظل سجا خلیفه از حاکمیرانه الهاب شاهزاده کترین فدویان جان
عبد السلام تارک افکار تقدیر غلبه فلک که قایم حاجات مقبول حقین است در افراشته عرض ملتزما
استان سرکار بزم کمال در کمال عباد عالم و عالمیان که ماسن بر ادات صاحب دلان نوری است
میرساند قوس و مگر کترین فدویان عقیده آسود محمد مسعود و بعد تقدیم آداب ندگی و تیمم قواعد استندگی
بوقت عرض به یافتگان انجمن بزم تاب سعادت اندوزان محفل سپهر جناب نواب خورشید کا صفا
فردا بعد از این سالی حضرت و اقبال گره کشای کار فرو بستگان مرم به بر اوج دلخوشیگان
نور کلمات بجا آورده بر عرض بهره اندوزان محفل فیض اندود و بار یافتگان انجمن فرموده نوا
نور نایب خود و انصاف خرد و احصاء سلطنت و اقبال تمام لطف و مریا احسان صاحب عالم و عالمیان میرساند

نظم خجسته
سرانجام از این جهان
نویسنده

نوع دیگر که در خیر خواه دولت بدترین شمس المجمع وقف عرض مقران درگاه اہبت و اجلال اہل بار یافتگان
 بارگاه عظمت و اقبال صاحب عالم عالمیان میراند **آفتاب** **مکرم** صاحب کترین خانہ نوادان عقیدت آگین
 بعد تقدیم آداب بندگی و غلامی بموقف عرض حیران شکوی دولت و اقبال و حجابان سپردن عفت و اجلا
 نواب قدسی آفتاب پر تجارب ملک و دکان صاحب زمین و زمان میراند نوع دیگر کترین داعی دولت اہل طراز
 محمد نیاز آوا کی بر نشات زندگانی بجا آورده بعض صاحب سہ سہ و حیران تہ علیہ نواب قدسی آفتاب
 نور شید نقاب میراند **آفتاب** **نواب** **مکرم** صاحب احسان و احسان حیران آداب تسلیمات بندگی
 است بجا آورده بموقف عرض بار یافتگان بط فیض مناط محفل سانی نواب الاجاب جهانیان تاب خجستہ آفتاب
 نواب صاحب و قبلہ میراند نوع دیگر کترین بزرگان عقیدت انما محمد رضا آداب کور نشات عبودیت سمات بجا آورده
 بعرض سعادت اندوزان حضور نور السور نواب فلک جناب سپہر قدس از نور شید اشتہار نواب صاحب
 و قبلہ میراند **آفتاب** **مکرم** صاحب انوار فیض ارباب فضائل کعبہ اصحاب فاضل تقیہ کار
 منازل تحقیق پیشروی برادران ماحصل تدقیق مظهر آثار کالات دینی مطرح انوار افاضات یقینی حضرت
 سید الشہداء حضرت بارشاد ستر شدن و اتقی الانقیاد و سیغضان اسخ الاعتقاد و پاوہرہ بمقدار بعد ادا
 آداب غرض انک اگر طرقت عبودیت کیت عقیدت اندیش است بعرض فیض اندوزان انجمن دین طین
 میراند **آفتاب** **مکرم** صاحب ذات فیض سمات آن کاشف و قافی فرج و اصول واقف محققان
 معقول و منقول مجمع الفضائل و منبع الفواصل حضرت میا خوسرو مستہ مرجع ارباب فضل و کمال با اہل
 لوازم عقیدت کشی بعرض ملتزمان آستان فیض شان میراند **آفتاب** **مکرم** صاحب مشایخ مامور
 خاطر قدسی تاثر آنظر فیض آبی مورد کرامت نامتسابی و سبیل ارشاد امام و اسطیجات خاص و عام گلاب
 صمد متوکل احدیت حضرت شیخ جو عظمت زوای خاطر عقیدت کیشان اودعداد آداب کور نشات کور نشات
 و تسلیمات بکران بعرض برہ اندوزان محفل فیض آگین میراند نوع دیگر کترین خاطر قدسی نظر آن
 متعظان زلال گال مجمع افاضات انوار ایند ذوالجلال فراتر اند لوای نصرت و فروزندہ خیر و نفع
 حضرت شیخ جو نورم مکاشفات غیبی و اہل الاریب مرقوم باد بعد ادا آداب تسلیمات بعرض سمات

نوع دیگر که در خیر خواه دولت بدترین شمس المجمع وقف عرض مقران درگاه اہبت و اجلال اہل بار یافتگان
 بارگاه عظمت و اقبال صاحب عالم عالمیان میراند آفتاب مکرم صاحب کترین خانہ نوادان عقیدت آگین
 بعد تقدیم آداب بندگی و غلامی بموقف عرض حیران شکوی دولت و اقبال و حجابان سپردن عفت و اجلا
 نواب قدسی آفتاب پر تجارب ملک و دکان صاحب زمین و زمان میراند نوع دیگر کترین داعی دولت اہل طراز
 محمد نیاز آوا کی بر نشات زندگانی بجا آورده بعض صاحب سہ سہ و حیران تہ علیہ نواب قدسی آفتاب
 نور شید نقاب میراند آفتاب نواب مکرم صاحب احسان و احسان حیران آداب تسلیمات بندگی
 است بجا آورده بموقف عرض بار یافتگان بط فیض مناط محفل سانی نواب الاجاب جهانیان تاب خجستہ آفتاب
 نواب صاحب و قبلہ میراند نوع دیگر کترین بزرگان عقیدت انما محمد رضا آداب کور نشات عبودیت سمات بجا آورده
 بعرض سعادت اندوزان حضور نور السور نواب فلک جناب سپہر قدس از نور شید اشتہار نواب صاحب
 و قبلہ میراند آفتاب مکرم صاحب انوار فیض ارباب فضائل کعبہ اصحاب فاضل تقیہ کار
 منازل تحقیق پیشروی برادران ماحصل تدقیق مظهر آثار کالات دینی مطرح انوار افاضات یقینی حضرت
 سید الشہداء حضرت بارشاد ستر شدن و اتقی الانقیاد و سیغضان اسخ الاعتقاد و پاوہرہ بمقدار بعد ادا
 آداب غرض انک اگر طرقت عبودیت کیت عقیدت اندیش است بعرض فیض اندوزان انجمن دین طین
 میراند آفتاب مکرم صاحب ذات فیض سمات آن کاشف و قافی فرج و اصول واقف محققان
 معقول و منقول مجمع الفضائل و منبع الفواصل حضرت میا خوسرو مستہ مرجع ارباب فضل و کمال با اہل
 لوازم عقیدت کشی بعرض ملتزمان آستان فیض شان میراند آفتاب مکرم صاحب مشایخ مامور
 خاطر قدسی تاثر آنظر فیض آبی مورد کرامت نامتسابی و سبیل ارشاد امام و اسطیجات خاص و عام گلاب
 صمد متوکل احدیت حضرت شیخ جو عظمت زوای خاطر عقیدت کیشان اودعداد آداب کور نشات کور نشات
 و تسلیمات بکران بعرض برہ اندوزان محفل فیض آگین میراند نوع دیگر کترین خاطر قدسی نظر آن
 متعظان زلال گال مجمع افاضات انوار ایند ذوالجلال فراتر اند لوای نصرت و فروزندہ خیر و نفع
 حضرت شیخ جو نورم مکاشفات غیبی و اہل الاریب مرقوم باد بعد ادا آداب تسلیمات بعرض سمات

استان بایست نشان برساند القاب پیرو مرشد ریاضی ای دینی باب طریقت کثرت دینی
اصحاب طریقت کرمت و ملکوت چو خضر آب حیوان سیراب از فاسد سیرج تازه گشته بدست و میاراد قات
فیض سمات قلله رباب تحقیق و کعبه اصحاب به فوق جمع فیوض سبحانی منبع علم روحان خزن لطافت قدسیه
معین معارف انسیه چهره پرداز غراس مقامات و منه طراز اربوبی کرامات قدوه مسالک حقیقت و از شاه
میشو امناسک طریقت و رسد حضرت میا نجو اندک طلا و نواله و افضا لبر و زکات مستشده راسخ الایله
مستفیضان اثنی العقیده متواصل بعد ادای اب بندگی و انکسار که طریقه عقیده تمیزان عبودیت و تار
خود را فریاد ضمیر صافی پذیر سعادت اندوزان محفل بایست منزل میدد القاب قصاصت مستشده
خود او ساده ملت یضایات بابرکات آن مجمع ارباب فضایل مرجع اصحاب لامل حضرت قاضی حمزه
فریست پذیرد و تشدید لازم محمودیت و تمهید مرسم عقیده بت بعضی باریان فکاکان استان مستشده
میرساند نوع و کبریات مجمع الخانات آن سالک سالک و انصاف ماحی مرسم بر عت و انصاف
حضرت قاضی جو باعث نظام مرسم متین موجب توأم بن مسین یاد بخت لازم بندگی و تقدیم مرسم
معروضیدارد القاب صدر ریاضی ای صدر شین محفل و جلال از نام توزینت توقع کمال
شده صرف دعای دولت و اقبال و اوقات حیات اهل فضل و افضال و ایوان عظمت و جلال و
دولت و اقبال همواره بذات بابرکات قدوه علمای مجربین تذکره فضلاء مستقیمین تسخیرین خلیل خوان
بایست و افضال دلیس طالبان معرفت و کمال افتخار الحقیقه استظهار القیقین مجمع ارباب فضایل مرجع
اصحاب دلائل و سبله آرا مشر فطسان باعث نوازش بیکان فلبه حاجات اهل زمین کعبه مرادین بقصدان
حق بر حمت اعم فیض اتم ضاعفت الله نواله و جلاله محلی و محلی یاد بعد ادای آداب سلیمان عقیده شمال
که متکفل حصول امانی و آمان است معروض حاشیه بوسان بباط جلالات مناط میرساند القاب شاعر
زهی چراغ معانی فکرت تو غیر به شعاع شعر تو چون آفتاب عالمگیره انکس طبع گوهر فشان طرائف و فیض
نشان آن هنگامه آرمی نرم نظم کسری و روق افزای مجلس نبر پروری شیرازه بند مجموعه سخن نخل پیوند
مضامین نو و کهن نشاندختای غریگان و انبساط سیرجی لشکرگان باد بعد تحریر قصاید شوق تام مشهود خاطر

ایمان با کسب فیض
ایمان جمیع شایسته
استحکام کثرت طریقت
فاسد سیرج تازه
ایمان عقیده بربوبیه
مرجو کبریات
ایمان کمال

ایمان کمال و اقبال

بخاک و ستم باد بعد از آداب از مآرز و مندی باو که دولت قدوسی که تکلیف وصول
 متضمن حصول مرادات و بهمانی است معروضی ابد الهام از جهان بخش همان فرشتان عطا
 انقلب صورت و نحو کعبه دینی و دنیوی مجمع انواع شفقت منبع احسان و رحمت اعطاء در هر صورت را به
 فرق عبودیت کیشان سرایان از پر تو اندازد و از او بعد از آداب تسلیمات عقیدت آیات که بوقت حصول
 سعادت و درین مذهب وصول مرادات کونین است عرضیه از انواع دیگر ذات رحمت سات آن
 حقیقت و مجاز و کعبه آرزو و نیاز شفیق فیض بیان کرم بهرمان حضرت مجرب و باره بر عبودیت کیشان
 بر و ظل کسب و بعد از آن کوازم تسلیمات بندگی سات کرم سعادت و درین است معروض فیض و رحمت
الباب برادر کلان جمیع صورت و نحو شامل حال فرزند مال بند گان و خات پناه عطا
 ملازم بهرمان شفیق قدر دان بر مذهب باد بعد از طبع رسائل آرزو و حصول خدمت سراسر سعادت معروض
الباب فرزند باغبان قضا و قدر نهال انال آن غره ناصیه سعادت قره باصره دو فرزند از
 بر شحات سبحان الطاف خویش همواره بشکمال صورت و معنوی سائاد بعد از ترجم دعوات بر حیات
 در ردل جان معلوم نماید **الباب برادر زاده** صفو حال بهجت ششمال انجم و انضام و محو
 اشکال سعادت شعار خجسته اطوار قوم انجم مطالب کونین مقاصد درین قوم باد و نحو طومر
 و حصول نبر اعلام را مستطیری آنم اخذه منش **الباب برادر خرد و کار سازی نیاز آن**
 بجان بر بلند تر فرزند طلال سعادت اثر امواره به کسب نام فیض از مآرز و مندی هم آغوشتن تازه کرد
 بعد از صحیف دعوات طومر معلوم آن بصابت چشم و فطانت جسم ابد حاکم کتاب مشتمل بر
از قوانین قانون اول در طلال و در ذابین عنایت نصائین یکین قضا تلین مانند فی اسما
 از انق غیایات خسر وانی در و با قیامت و اقتضای این در همه از فلک و اگر گذرانید نوعی که شرف
 در و فیض امور دین جهان طالع پایه فخر و اعتبار انقدوی جان نامی سر قدین که اندک و عاقل
 صد و فرمان می توان سر عزت و اقتضای این خاتمه اسرا اعتقاد از خضیض خاک با فوج فلک الافلاک
برای قانون دوم که در ترجم آداب و در نشان فدوی جان نشان شرف و در نشان عاقلان

قدس سره
 فیضیه
 از روی اسام

قوانین
 در بیان
 در بیان

عاقلان

نیاز به خود تحقیق بود و هر یک که شرف و برودت آن حضرت عنوان زده را منصب خود شنید و مورد راد و
 چشمه نشید و نوید شرف و برودت آن ایشان لازم الادعان در بقدر جانفشانی و حد و شش است
 و این گردانید **قانون سوم** در میان اسامی مکاتبات که در محاورات نویسد و از شماره فیض آموخته شود
 غایت شماره مرحمت نام فیض آگین است یا نام تلطف قرین صحیفه تریفه که ای نام تلطف شماره رقیم
 تمیقه انیقه و الارقیه تلطف طراز رقیه الوداد تمیقه الاکاد اخلاص نام بهجت قرین اخلاص نام
 آگین بهجت نام اخلاص آموخته اتحاد نام خلعت شماره نامه بهجت آمیز فرحت انگیز مکتوب مرغوب بهجت
 رقیه خلعت طراز مکاتباته و لنواز مرسلات طرافرا نام و کلماته سیرا متفاوذه صدقت شون نگار
 اخلاص مضمون صدقت نامه اخلاص آمیز اتحاد نامه اختصاص انگیز سرت نامه خصوصیت انگیز خصوصیت
 بهجت آئین خلعت نامه صدقت ترنم بهجت نامه اتحاد آگین بهجت نامه اتحاد طراز استقامت نامه انوار
چهارم در بیان اصول مکاتبات در یافت بر تود و دانه اخت و تود و تود شرف اصدایا
 عزایا و تود بهجت افروخته سرت افزای اول اتحاد منزل گردیدن بخش دل معل گردیده سدهوش بهجت تازه
 گردیده سیم خوش ستر بی اندزه گردیده تضایق افزای و بهجتان خاطر دوستان گشت تسکین ده خاطر
 گردیده است سیرای خاطر اخلاص اثر گردیده باعث مشروانست گردیده و سیدان خاطر اخلاص گردیده
 گردیده موجب توفیق گشت موجب تشریح سپینه مکنه گردیده باعث مزید خلعت و اتحاد گردیده باعث ازداد
 بهجت خاطر سیرا اتحاد گردیده باعث خاطر اخلاص بهجت گردیده تود و تود دل تود و تود دل تود و تود
 بهجت خاطر و تود و تود بهجت و تود و تود بهجت و تود و تود بهجت و تود و تود بهجت و تود و تود بهجت و تود و تود
 سیمه استیاج خاطر بهجت اثر گردیده **قانون پنجم** در بیان الفاظ ترقیم مکتوب الیه مرقوم قلم فیض رقم گشته بود مرقوم
 قلم حرمت رقم گشته بود نگارش پذیر خایه مرحمت شماره گردیده بود مرقوم قلم فیض توام گردیده بود مرقوم قلم
 قصه گشته بود نگارش پذیر قلم بدائع نگارش شده بود مرقوم پذیر خایه صنایع آثار شده بود مرقوم قلم نکته سنج معنی
 شده بود نگارش شایسته تکلم گوهر تکلم گردیده بود مرقوم قلم مرقوم قلم گشته بود مرقوم قلم گشته بود نگارش پذیر قلم
 یافته بود سنده رخ گردیده بود قلمی بود مرقوم بود مرقوم نموده بود نگارش شده بود نگارش شده بود یا یافته بود

تو دور افتاد گانه گاه گاهی یاد میکرد
قاصد اشک نه استاد که پرسم خبری
ز مکتوبت دل بیمار آسود
بگی دریای قاصد گاه دریای صبا فتم
شرح شوق تو فی ششم دیده خونبار گفت
نوشتم نامه را بر کاغذ زر
چو پی پرسی ز حال دل غم دیده ات چون
ماگر مکتوب نویسم عیب ما کن
خبر زیار نداریم و از براس خبر
آمد خبر وصل و ز خود بخیر ساخت
گلکه در نامه ازین پیش نگذرد
قاصد خجل رسیده ندانم چه دیده است
صد نامه نوشتم جوابی نوشته
راه رسمیت دوستداران را
کم نگردد رسم حرفی ز چشم بت شهادت
قاصد سپرده ایم بدست تو نامه را
شرح حال باز عنوان کتابت ظاهر است
بان حیرم خواهی گفت از بهر خدا قاصد
در نامه بجانان من جبران چه نویسم
قلم کی محرم و قاصد کجا درد سخن دارد
نظر نامه این خاکسار نیست ترا

مگر کم کرده قاصد ره که پیغای نمی آرد
گرم اندوادی دل آمد و بیتاب گذشت
درین کاغذ مگر داروی جان بود
کم سبطا قتی چند آن که از طاق صدا فتم
جای سحر خیزهاش بگذاری که من غم نوشتم
که بجان حال ما را ایچنین کرد
دل شد خون خون شد آب و آب از دیده پرورد
در میان راز مشتاقان قلم نامم هست
کیکه رفته از و بسبب خبری داریم
فریاد که مکتوب تو مشتاق ترم ساخت
از تو دارم بزبان گلک بسیار هنوز
گو یا که یار نامه شوقم دریده است
اینهم که جوابی نوشته جواب است
که بیاد آورند یاران را
چون ز گس دیده روید از قلم بد قاشایش
این خط بند گیت مباد که کم شود
پیش او ز بهار ای قاصد زباندانی
که گاهی ای وفا یگانه من آشنا بودم
خزاین که نویسم غم بجان چه نویسم
چرا احوال ما را از زبان خود می برسی
دماغ خواندن خط غبار نیست ترا

این شعر در کتاب
شعرهای
مکتوبه
نوشته شده است
در کتاب
شعرهای
مکتوبه
نوشته شده است
در کتاب
شعرهای
مکتوبه
نوشته شده است

خام شد فرسوده و زشکوه پیاپی شد	نامه ام را می بری قاصد زبانی هم بگو	کلمه
این حرف در فکر و مکتوب ما نبود	بگر سخن زشکوه آن بی وفا نبود	تکلیف
مکتوب ترا پس جویابی بازین نیست	جان زاعوض نامه بقاصد بسیارم	فرقی
جوان گر میرسد قاصد زکوشش بری آید	جواب نامه ام زان شاه خوابان بری آید	پروا
که ره دور است و دل بیتاب قاصد دیری آید	نمیدانم تسلی چون کنم جان و دل خود را	درد
به یگانه آشنای نام	که خواهد رسانید پیغام من	درد
نامه را گری بری بگر میرسد نام مرا	قاصد آن مهر بان بسیار عاشق و شغفت	درد
که من هم ای وفا یگانه گاهی آشنا بودم	آن یار تغافل شیوه شوم من بگو قاصد	درد
تفهمیدم ز شادی بسکه من از خوشتر رفتم	بقربان تو قاصد باز گو پیغام جانان را	تکلیف
و ای کین پیغام یاد از بدگمانی میدهد	قاصدم ز نیلار پیغام زبانی میدهد	قاصد
مکتوب و نوازی پیغام آشنائی	در پای قاصد اقم از جسمم گریارد	نابت
سحاب خشک حسرت میدهد باران را	کتابت کی تواند داد داد بقران را	عبدالرزاق
شکایت شب بچران تمام بنویسم	قلم گرفتم و گفتم سلام بنویسم	میرزا یزدان
بر حاشیه سلام هم از من دروغ داشت	بر دیگران نوشت بسی نامه و فا	غزل خوان
افق در شوق تو دارم که خدا میداند	شوق من قاصد میدرد کجا میداند	لادرس
من نامه نمی فهم پیغام نمیدانم	از دل بدلت را می میخواهم و دیگر هیچ	ایضا
کاروان اشک ما منزلی بمنزل میرود	از برای نامه ما قاصدی در کار نیست	اسیر
گر گویم زنده ام برخیزش بخت میکند	حال من دید است قاصد احتیاج نامه نیست	حسرت
دانستم آن نگار سواد بی بهره است	امروز نامه از کف قاصد گرفت و خواند	فخلص
خسته را که بخرد وصل تو درمانی نیست	قاصد و نامه و پیغام تسلی ندهد	قدری
ز حد گذشت ندانم کدام بنویسم	شکایت شب بچران و فرقت دور	درد

<p>بی روی دلارام دل آرام ندارد بعد از وفات چون گذری بر مزار منق زرقن تو من از عمر بی نصیب شدم عزیت کزان سر و زانمان خبر نیست غیب کوی تو ام با وطن چکار مرا ندام دل چه شد لیکن ز خون دیده دایم از صبا شاخ گل خیم شده بیتاب شدم ای اجل روز فراق آمد و کسوزی نیست</p>	<p>مسکین دل آنکس که دلارام ندارد چون کرد باد گرد تو گردد غبار من سفر تو کردی و من در وطن غویب شدم بفریاد که دل زرقه و از جان خبری نیست سپرده ام تو خود را بمن چه کار مرا که مرغی داشتم در اشیان سینده بسمل شدم ناز کههای سلام تو مرا یاد ۲ من اگر گشته شوم بهتر ازین روز نیست</p>
--	---

فصل اشعار ذکر و دواع

<p>اشب و دواع یار ز مرگم علامت است بگذر تا نگرم چون ابر در بهاران درد و آتش گرز فقم احتیاج عذرت تو این یحیو تو آسان و دواع جان کردن دامن کشان ز صحبت من یار میرود شب حرف و دواع از لب دلدار شنیدم یارم و دواع کرده ز آغوش میرود رفقم از هوشن وقت زرقن یار روز و دواع بایدیم اول ز جان گذشت یار و دواع میکند تاب و دواع یار کو که رفتن آن پرورد و دواع با نیامد روز و دواع بر سر کویت ز خون دل</p>	<p>شام فراق نیست که صبح قیامت است کز سنگ گریه خیزد وقت و دواع یاران دوست میداند که استقبال یحیو مشکلت ولی و دواع تو آسان نمیتوان کردن کارم ز دست و دست من از کار میرود آه این چه سخن بود که این بار شنیدم نام و دواع می برم و هوش میرود او چنان رفت و من چنین رفتم برداشتن دل از تو یکبار مشکل است و عده وصل میدهند طاقت انتظار کو شخص بود آری بدر گدا نیامد صد جانان دیده پرغم گذاشتم</p>
---	--

سپرده ام تو خود را بمن چه کار مرا
که مرغی داشتم در اشیان سینده بسمل شدم
ناز کههای سلام تو مرا یاد ۲
من اگر گشته شوم بهتر ازین روز نیست

اشب و دواع یار ز مرگم علامت است
بگذر تا نگرم چون ابر در بهاران
درد و آتش گرز فقم احتیاج عذرت
تو این یحیو تو آسان و دواع جان کردن
دامن کشان ز صحبت من یار میرود
شب حرف و دواع از لب دلدار شنیدم
یارم و دواع کرده ز آغوش میرود
رفقم از هوشن وقت زرقن یار
روز و دواع بایدیم اول ز جان گذشت
یار و دواع میکند تاب و دواع یار کو
که رفتن آن پرورد و دواع با نیامد
روز و دواع بر سر کویت ز خون دل

غافل ز خود شدیم بگویش که وداع بهنگام و دشمن میکنم تو عهد دیرین را	خود را ز اضطراب بهمانجا گذاشتیم چو بیماری که وقت مرگ ایوان تازه میسازد
فصل اشعار از مسافر به مقیم	
شت غار خود را از کوی یار بردیم یاد ایامی که در کویت مکانی داشتیم دل بکوی یار و من از یار دور افتاده ام کز خون داغ بجز تو که یار غیب نیست	از خاطر قیام آخر غار بردیم بمحو میل در گلستان تشنایی داشتیم او میل نزدیک و من بسیار دور افتاده ام آزاده کیبی تو شود از وطن جدا
فصل اشعار از مقیم به مسافر	
بسی فرقت ماه پاره من یار رفت و اشک از پی می رود رفتی و بی تو بادل رنجور مانده ام از تو نمائند تاب جدائی دگر مرا با آنکه رقت تو ز دل می برد قرار ماله حسرت و در دیم درین بهر مقیم چه خوش است ای که جان ز سفر رسیده دیده را ترکیم از اشک چو رفتی ز برم	گردشی هست در ستاره من دیده میداند چه از و می رود جسم فسرده ام که ز جان دور مانده ام به خدام و به سفر یابیر مرا رفتی و بیقراری من برقرار ماند آه اگر یار فراموش کند عهد قدیم ز نش طاشک شادی برخم دوباره باشد در قفا به سفری آب بر آینه ز نشد
فصل در بیان انتظار	
عمر گذشت تا کی در انتظار بودن از بیکه چشم دارم که ز در در آید جانانه ره وفا ندارد اگر چه وعده خوابان وفا نمیداند	طاقت نماند مازانی روی یار بودن از جاجهم چو ناگه آواز در بر آید از کوه انتظار بر خیزد خوش آنخات که در انتظار میگردد

کلیه اشعار از مسافر به مقیم
کلیه اشعار از مقیم به مسافر
کلیه اشعار در بیان انتظار
کلیه اشعار در بیان انتظار

اگر جان بر لبم در انتظارت دیری آید
 تنها بیا تو نیز که تنها نشسته ایم
 که وعده‌ای ترا صد یکی و چنانکند
 لذت دیدار را از انتظار آموختیم
 فکر منش بود مرا این گمان نبود
 بشرط آنکه نسوزی ز انتظار مرا
 بی‌آنکه گوش بر آواز چشم بردارم
 زیان نشستم و سر بر سر زانو بنم اینجا
 انتظارت نگذازد که زجا برخیزم
 آیم برون ز خانه و در کجوه بنگرم
 نیامدی و مرا گشت انتظار امشب
 خانه تست دل ای خانه بر انداز بیا
 خوشم که روز و شب من بفکر گذشت
 این روز قیامت است و شب نیست
 کار من از انتظار رفته
 بحران ندیده که بدانی عذاب چیست
 روز دوری تشنگی و نظاره می کنی
 چه کنم آه چه سازم چه کنم
 دانسته که خبر میسر نمی شود
 روز پنج دیگر است و شب ملائک دیگر است
 غالباً روز قیامت شب بحران باشد

سرت گردم شکیه نیست از صحنه آید
 بر راه و عده ای گل رخا نشسته ایم
 ترا چه جرم که حکم خود حسن اینست
 تا جد گشتیم داشتیم قدر وصل و دست
 چشم سفید شده از انتظار دوست
 چراغ دیده براه تو می‌کنم روشن
 نشسته سر راه است گریه و آهیم
 براه انتظارت سوختم تنای تو نوبدان
 اضطرابم نگذازد که نشینم جانی
 تنای یا انتظار تو بودم از انتظار
 در انتظار تو بودم امید دار امشب
 انتظار طلب و عده تکلیف چرا
 شدم بگریه و روزم در انتظار گذشت
 بهتاب شراب انتظار است
 چه کند که کارم انتظار است
 ترا بگو عذاب عذاب قیامت است
 می افکنی تو بر تن من آتش فراق
 چه ماه چه سازم چه کنم
 کوئی مرا که وصل میسر شود
 بی تو دل را هزاران در بحر حال دیگر است
 شب بحران تو از روز قیامت کم نیست

در این روز قیامت است و شب نیست
 کار من از انتظار رفته
 بحران ندیده که بدانی عذاب چیست
 روز دوری تشنگی و نظاره می کنی
 چه کنم آه چه سازم چه کنم
 دانسته که خبر میسر نمی شود
 روز پنج دیگر است و شب ملائک دیگر است
 غالباً روز قیامت شب بحران باشد

بی تو ظالم نفس من بشمار افتاد است
 ز تو یک نفس که دورم شده صد بلا نصیبم
 زمان زمان دلم از آه آتشین سوزد
 شبهای بجز را گدازاندم و زنده ایم
 مرگ را تلخ با حسرت دیدار تو کرد
 خار در سینه تنهائیم افکند فراق
 میگویم و میگویم ی گرم و می گویم
 شبی لیلی بقوم خویش گفت از درد محرومی
 گویند روز خشر بیا یان نمیرسد
 سه چیز است آنکه پایا نماند
 تا چند مرا از خود اید و دست جدا داری
 بجز آن ز زندگان بیزار کرد ما را
 بی تو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار
 آنچنان از تب بجز آن تو بگذاختم
 دور از خرم وصل تو شرمند مانده ام
 بیدارم من بخت بجز آن کش مرا
 شوم ز بیکه ساخته امیدوار تو
 طرفه حالیت که عاشق شب بجز آن دارد
 دردم ز خنده شت بدمان خبر کنید
 از بس شمردن غم دیدار کار مات
 ز دیت تا کی نو مید بر گرد نگاه من

شب بجز آن چه کم از روز حسابت مرا
 من بی تو زندگان نمیکنم الضم
 کسی که از تو شود دود اینچنین سوزد
 ما را به بخت جانی خود اینکمان نبود
 در نه جان دادن ما اینهمه دشوار نبود
 زان چه سودم که قدر در هر گلی نسیر داری
 بی بار نباید شد بی بار نباید شد
 که رسوا کرد ناتی در عرب عشق فلان
 صد روز آن یک شب بجز آن نمیرسد
 شب من در دمن افسانه من
 من هیچ نمیگویم آخر تو را داری
 آخر بجان سپردن ناچار کرد ما را
 خنده بر دلم کنم گریه بر دلم خود
 که مرا بر که به بند نشاند که منم
 شرمندم انهم که بی تو چو از بند مانده ام
 که ز خیل ابل در دمن بنده مانده ام
 بی وعده انتظار هر روز گزاشتم
 خواب تا کردن و صد خواب پریشان دارد
 کارم بجان رسید بجان خبر کنید
 هر روز در فراق تو روز شمار است
 دید خود را قلی تا بلی چشم براه من

شب بجز آن چه کم از روز حسابت مرا
 من بی تو زندگان نمیکنم الضم
 کسی که از تو شود دود اینچنین سوزد
 ما را به بخت جانی خود اینکمان نبود
 در نه جان دادن ما اینهمه دشوار نبود
 زان چه سودم که قدر در هر گلی نسیر داری
 بی بار نباید شد بی بار نباید شد
 که رسوا کرد ناتی در عرب عشق فلان
 صد روز آن یک شب بجز آن نمیرسد
 شب من در دمن افسانه من
 من هیچ نمیگویم آخر تو را داری
 آخر بجان سپردن ناچار کرد ما را
 خنده بر دلم کنم گریه بر دلم خود
 که مرا بر که به بند نشاند که منم
 شرمندم انهم که بی تو چو از بند مانده ام
 که ز خیل ابل در دمن بنده مانده ام
 بی وعده انتظار هر روز گزاشتم
 خواب تا کردن و صد خواب پریشان دارد
 کارم بجان رسید بجان خبر کنید
 هر روز در فراق تو روز شمار است
 دید خود را قلی تا بلی چشم براه من

چو پی پی زیاد کار د بارش بدم انتظار او من آن صید گرفتارم از در نمی در آئی مردم در انتظار گذشت و سوختم از انتظار و بارندید	مراد غن نشانه انتظارش که جانم می رود تا بر سرم صیاد می آید تا چند در به بندم تا چند در کشایم درین دیار گر رسم باز دیدن نیست
--	--

فصل در بیان اشعار متعلق بقدر و مسافرو مهمان

بگو شمع زده وصل از در و دیوار می آید قاصد رساند مرده که جانان من رسید مرده وصل تو ام ساخته تیاب اش بخیر سویم چه آئی ای سرم پامال تو بازم زیار وعده دیدار میرسد امروز محب مضطربم بی سببی نیست	الم هم می طید ای سینه اش یاری می آید ای درد دای بر تو که درمان من رسید نیت از شادی بسیار خواست باش تا جانم برون آید با استقبال تو دل در طیدت مگر بار میرسد گر بار بسودقت من آید بختی نیست
---	--

فصل وعده و عهد و پیمان

آخر من و تو نه دوست بودیم ای صبر پای دار که پیمان شکست یار نبالستی ز اول عهد بستن عهدی که تخت با تو بستم گفتی برو بکوی دگر کس قرار گیر چو شد عهدی که با من بسته بود فریب وعده امروز فرار کار کشاید یکی ده کرده دلم را فریب وعده تو مده بود عهد فریبم اگر نه آئے	عهد تو شکست و من بهمان کارم ز دست رفت و نماند بدست یار چو در دل داشتی جانان شکستن آن عهد بجا است تا که بستم در عهد نامه من و تو این قرار نیست مرا یادی ترا باشد فراموش که من امروز فرار امیدانم نمیدانم بلا بجز یکی دارد انتظار ای که که بخشی پیر از درد انتظار تو نیست
---	---

چو پی پی زیاد کار د بارش
بدم انتظار او من آن صید گرفتارم
از در نمی در آئی مردم در انتظار
گذشت و سوختم از انتظار و بارندید
مراد غن نشانه انتظارش
که جانم می رود تا بر سرم صیاد می آید
تا چند در به بندم تا چند در کشایم
درین دیار گر رسم باز دیدن نیست
بگو شمع زده وصل از در و دیوار می آید
قاصد رساند مرده که جانان من رسید
مرده وصل تو ام ساخته تیاب اش
بخیر سویم چه آئی ای سرم پامال تو
بازم زیار وعده دیدار میرسد
امروز محب مضطربم بی سببی نیست
آخر من و تو نه دوست بودیم
ای صبر پای دار که پیمان شکست یار
نبالستی ز اول عهد بستن
عهدی که تخت با تو بستم
گفتی برو بکوی دگر کس قرار گیر
چو شد عهدی که با من بسته بود
فریب وعده امروز فرار کار کشاید
یکی ده کرده دلم را فریب وعده تو
مده بود عهد فریبم اگر نه آئے

و غده وصل اگر به طاقت انتظار کو
این سخن را بکسی گو که ترا ترا نشاند
صبح امید شب وصل در ایام تو نیست
نام خوابان بهد شب است مگر نام تو نیست
اول قسم بجان تو آنکه بجان و دل
که بیک صحبت اختیار دیگرگون گردد
که شب امید واری در خانه باز باشد
کار دل با اینهمه دشوار نبود

حسن
خلف خانہ
۷۷
قاسم علی خان
شیخ غلام
آسی
علی سیرانی
عکلا
کلیان

خوش آن گد که گوی یابد او کند شای
مرا فانی کن باقی تو در
در سجده قدم خاک قدمهای تو بوسم
چو اشتیاق بر عید روزه داران را
بامیدی رسد امیدوار
سپرده ام تو خود را بمن چکار مرا
یاد بر لطف تو اکنون سبب صدالم است
تا بر قدم بیدیده شوم خاک گوی تو

حسن
کاف خانہ
صائب
جلال آباد دہلی

دیدن روی عزیزان دیده روشن میکند
می بایدم بدر دل دیگران رسید
عمر بچ خوش نایب دل میکند راغم

فصل در بیان نصح و ناسف و غیرت

تو بدم پروانه تا سوختن آموزی	با سوختگان ششین نباید که تو هم سوزی
بیارم و غیر از دل خود نیست طبعیم	او نیز بصد مرتبه بیمار تر از من
چه بخاطر رسید یار مرا	که بپیران سپید کار مرا

فصل جواب نصح

من بندگان بینکم گوشتش	این را به کسی دیگر بگویند
ز بی صبری مراد از بیج یاری بر نمی آید	ز دست صبر هم دیدیم کاری بر نمی آید
ناخا بهوده میگویند که دل درازان	من بفرمان دلم یاد دل بفرمان است
نیدانم ز من گریه نفعی چیست ناصح را	دل از من دیده از من استنید از من گناراز

فصل در شکر عطیات حسن طلب و عرض طلب

بلند مرتبه زان خاکستان شده ام	غبار کوی تو ام گر بر آسمان شده ام
شراب لطف پرو جام میریزی و میترسم	که زود آخر شود این باده و من در خمار فتم
احسان دوست در حق من بی نهایت است	من بی زبان کدام کی را بیان کنم
مرا باینده امیدوار	بنوئیدی تری میتوان کرد

فصل در کل عذر و اظهار بیگناهی و صلح و جنگ سختی و درشتی

دگر مرا بچه تقصیر متهم کردی	چه کرده ام که بمن التفات کم کردی
مرا سزا است که میرم ز غم و لی از تو	روان بود که بر جانم این ستم کردی
نیدانم گناهم چیست که من بگنایان دارم	ستر کردم قصور در وفای خود نمی بینم
پس از تو از جفا یک دروغ عذر آمیز	بس است از تو برای امیدواری ما
باش بد خو و ستیگار و لیکن نه چنان	که گناه از ده گری باشد و از بار سنج
خبر زیار گرفتن کجا اسیر کجا	همین بس است که از خویش خیر باشد

<p>که این شیوه اش را بایستی تسکین خود سازم آنکه از چشم تو افکند مرا بی تقصیر از دو سو صفت بند تر گانت بچنگ ده شده چشمت قریب جنگ بود صلح کردم بپوست دهنست</p>	<p>اگر صلح است میسوزم و اگر جنگ است می نالم چشم دارم به همین درد گرفتار شود صلح خواهم شد که مردم در میان افتاده اند ما غلط کردیم و صلح انگاشتم چه کنم وقت تنگ می ختم</p>
<p>فصل در بیان عزت و قناعت</p>	
<p>برگزوستی فاند مارا هر کس گرفته دامن سر بلند خویش ازین خود کام یاران رنگ افت میسر دارا بهر تم که چه کنم کرده ام که می جویم</p>	<p>کاره کسے نماند مارا بایم و گوشت او دل در دمنده خویش که بهر صیدای خشک نخواهند در یار دین دیار که بوی ز آشنائی نیست</p>
<p>فصل در بیوفائی و بیدردی و ناز و نصافی و ناز و درویشی و تنه خوئی و قناعت</p>	
<p>تو خود از کدام شهری که زد و ستان بپرسی ندانم من ترا در دل چه افتاد ایدوست ترا بر سر و قیم گذری بر جوانی که کنی راحت جان آوری سنگین دلی ناز تو غلطانده بخونم بحرف تند و تلخ آن لب ز جانم میسازد تو شرط یاری و رسم وفاداری نمید یار بی پروا و فریاد دل من بے اثر گبار زان حال من گاه نمی بود بهمه کشته و نازم شکار خود کردی</p>	<p>مگر اندران لایست که توئی و قانا باشد که دادی صحبت دیرینه بر باد از حال دل تیرانت خبری نیست رسم انصاف مباد از جهان بجزید حاجت بسبکهستی جلاد ندارم دم عیسی بمن سگار دم شمشیر میسازد همین دل میتوانی برد و دل داری نمید هم ز دل فریاد ندارم هم از فریاد من درد من سودا زده جانگاه نمی بود کنون کنار گرفتی چو کار خود کردی</p>

بهره یار چو از باغ بدست آیم بخواهش است و مرا بدرخ تو بکش دیدیم فی قلوبه باغ و بهار حیف نه سوا بی باغ سازد نه کنار کشت مارا نه گل شناسم و نه بی باغ و بوستان بیاک سیر چمن بی رخ تو جانگاه است حال عید می بیند و نه بوسته ابرو عید اگر نزدیک آمد ما غریبان راحه بود	من و او چون گل غنا بنظری آیم هوای خوش چه کند بر که خاطرش خوش گل خنده زد بر بیکس ما هزار حیف تو بهر کجا که باشی بود آن بهشت بار که دیده و رنگشاید باین آن میتو نسیم صبح بر آینه چمن آه است مبارک باد بر تو عید و بر من دیدن روی چون از آن عهد و مدار می افتد بعد
--	--

فصل در واهخت و کنایات معشوق

تو وفا بود گران کن که من در کجاست ما که مشتم از آن گلشن کو شاد نشین من نیگویم ترا یگانه اخبار باش دشتم ترسد گرچه بدامان تو افر یکه و روز آنجا ز فتم شد مقرب که بود شهاب قریب چند بگو ای تو جا کند باغیر من نشیند و دشنام مید چنان آبروشی کردست با غیر خردار تو بسیارند به امتحان باری	زنده از بهر بمنم که جفائی تو کشم فصل بر در من و خار بدیوار من گرتو از بود بامن هم دور و یار باش دست من و دامن تو فردای قیامت قرب من معلوم شد مهر و وفا فی یار هم او هم بروز ما بشیند خدا کند یار اینوز بوس به پیغام می دهد که برگردد در دلم ای او طلب کن نقد جان تا قیمت یار این
---	--

فصل اشعار شک

چنان کنم که بغیرت نمی توانم دید ستم رسیده دلی دیدم و زخم مروم	چو دیگران نبود مقتضای غیرت من که تند خوی و ستمگر دین دیار یکی
--	--

بهره یار چو از باغ بدست آیم
بخواهش است و مرا بدرخ تو بکش
دیدیم فی قلوبه باغ و بهار حیف
نه سوا بی باغ سازد نه کنار کشت مارا
نه گل شناسم و نه بی باغ و بوستان
بیاک سیر چمن بی رخ تو جانگاه است
حال عید می بیند و نه بوسته ابرو
عید اگر نزدیک آمد ما غریبان راحه بود
تو وفا بود گران کن که من در کجاست
ما که مشتم از آن گلشن کو شاد نشین
من نیگویم ترا یگانه اخبار باش
دشتم ترسد گرچه بدامان تو افر
یکه و روز آنجا ز فتم شد مقرب که بود
شهاب قریب چند بگو ای تو جا کند
باغیر من نشیند و دشنام مید
چنان آبروشی کردست با غیر
خردار تو بسیارند به امتحان باری
چسان کنم که بغیرت نمی توانم دید
ستم رسیده دلی دیدم و زخم مروم
چو دیگران نبود مقتضای غیرت من
که تند خوی و ستمگر دین دیار یکی

رنگ امروز که میرفت ز دنیا میگفت
بلاست رشک تو با غیر من نفس چه کنم
نی خور و نی عتاب و نه کین کش در
رشک آن تازه گرفتار توام می سوزد

ای فلک یار یار کرا خواهی کرد
اگر سهر نکنم صبر نیست پس چه کنم
با غیر طبع میکنی این یکتا
کز تو حیران شود و تنگ بر دوار کند

فصل مناسب بعضی حالات حسن تقریبات عشق

شریف یاری سوی من چون سیر می
خوش آنکه دید ترا و سسر جان
آنچنان بگانه ام از مردمان در حق تو
میشود صیاد پنهان میکند انگاه صید
ای که گوی پیش او اظهار درد خویش
رسم کجاست این تیغ بگو در که ام بهر
روز محشر چه پرسند که خونی که خجسته
درد دل من نهفتنی نیست
گذشت بهار و داشت دل
نخواه رفت هرگز حسرت آن از دل ریشم
غمت عباد چه میرسی از شکایت من
یافت از طرز نگاهم که گرفتار شدم
اگر از عشق نبودم که چنان می باشد
بگو تا کی گیران دارم از تو
بر سر کوی تو هرگاه رسم گریه کنان
خوش آن تیبانی هستی که گویم عاشقم بر تو

آنهم بود آن روز که در خانه نباشتم
آنکه نشد که بحر کدام است و وصل چیست
کاشنای من بنمان نا آشنای من بود
میکشد آن صید را آنگاه پنهان میشود
خوب میگویی ولی ادرانمیدانی هنوز
دل میریزد چشم بی لایمی کنند
آه حسرت کشم و سوی تو نظاره کنم
این درد دگر که گفته نیست
این غمچه مگر شگفته نیست
که غافل بودم و آن بی وفا بگفت از بیم
دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد
کرد از ناز نگاهی که من از کار شدم
بخیر کرد چنانم که خبر دار شدم
گرفتارم چه پنهان دارم از تو
خنده بر آمدن بی سبب خویش کنم
تو خیر بر کشی گویی چه گفتی من بمانم

شک

شک

شک

شک

شک

شک

شک

شک

شک

شک

شک

شک

شک

شک

شک

شک

شک

گاه نالیدن خود میکنم اظهار جنون نه درد میرود از دل نه تاب ی آید جانان سهر فرارم آمد دردنخ عشق میگدازم شب و روز میرود یار چه سازم چه کنم	تا نماند که از دست که در فریادم نه صبح میشود و شب نه خواب ی آید آخر مردن بکارم آمد ایست گناه من که عاشق شده ام با دل زار چه سازم چه کنم
فصل در وصف حسن و جمال معشوق و کوی شب وصال	

گر خیزد ز من عجب نیت بخور طفل و از نوش و نیش بخیری نیافتم که غضب بود مدعا یا لطف شب وصال نبود آنقدر که دامن یار مار ز شب وصل چه حاصل که توانا نمیداند کسی در عشق او غیر از خدا عالم میخواهد آن نگار که دشنام سپرد کند شرم وصل شب زبان را مانع گفتار می میدانی چها ابرو قامت میکند بلبل عید را اماه بر روی تو می بینم ابو جد او چشم حد در اشارت است بسیحدم مست از سر کوم که ناری کرده بدل زد یا بسر زد یا پا زد	کز خوبی خود خبر نذار ز عشق من چه که از حسن خویش بخیری مراد عای تو دشنام برد و با هم سوخت بدست دل دهم و دامن سحر گدازم تا نماند قبا از کنی صبح دمید است عجی حالی بدی دارم درین سودا خوشا عالم نزدیک شد باین که دعایم اثر کند ورنه بر لب شکوه آماده اظهار بود میکشی وزنده می سازی قیامت میکند تومی بینی مدعید و من ابروی تو می بینم در بر اشارت تو نهان صد اشارت است گر حیایانغ نمی گردید کارس کرده بود چو دانه کس بخت بر کجا زد
فصل در ذکر آه و ناله و فریاد و غم و درد و کوی	

نال از آت کارم تا نفس باشد مرا	آه هم فریاد هم ناله رس باشد مرا
--------------------------------	---------------------------------

ناله از آت کارم تا نفس باشد مرا

آه هم فریاد هم ناله رس باشد مرا

ناله از آت کارم تا نفس باشد مرا

آه هم فریاد هم ناله رس باشد مرا

کارم افتاده بیک آه سحرگاه دگر ای آه روز کن شب این رخ دیده را ای جرس تاکی از ناله کلو پاره کنه سپیل شکم رفته رفته در کلو زنجیر شد سهر شکم رفته رفته بی تو دریا شد تماشا کن عشق میباید شد و آبی بجگر نیست مرا گریهای خانگی در آتشی بخش نیست هرگاه که دل غارم را بی شد و برخاست تنگ آمدم ای ناله دلخواه کجاست ناله دل شد اگر باعث در دوسر تو	آه اگر سینه نخل نکنه آه دگر داسن بر این شب تار کشیده را کس درین بادیه دیدی که بغیر یاد رسید طفل و انگیر ما آخر گریه بسیار گریه شد یاد کشتی چشم نشین سیر دریا کن چه قدر غصه توان خورد ز ناداری دل دریا بان می توان فریاد خاطر خواه کرد آه از پی او ابر سیاهی شده برخاست فریادیم از دست تو ای آه کجاست دست دل گیرم و بیرون بوم ز کشور تو
--	---

فصل در بیان قرب معنوی اتحاد و صوری لطیف نهانی دوست

ز بس لبریز مهرت شد دروغم ممنوع حریت و عده ام طاقت انتظار چه غم ترا که دل من نشاند در دست	نمی آید بخونم رنگ غم تا با جل بسیارش جان امیدوار کنم ترا دلی هست که فولاد پیش او گرد است
--	--

فصل در ذکر سراغ و پیجوی گمشده خود

کجائی گنج نهانی کجاست ماراه بگم گشته خود هیچ نبردیم	بمهور بویران کجاست از یار پیر رسید سراغ دل مارا
--	--

فصل در بیان خواب بیدار معشوق

چشم عاشق خاک کوئی دلبستان خواب بغیر من که ترا خواب دیده ام مشب دوش خود را سر بدان تو میدم خواب	هر چه بر کس در نظر دارد همان بید خواب ندید دولت بیدار کسی در خواب کاشش میبردم چرا بیدار کردم خورشید را
--	--

کس درین بادیه دیدی که بغیر یاد رسید
طفل و انگیر ما آخر گریه بسیار گریه شد
یاد کشتی چشم نشین سیر دریا کن
چه قدر غصه توان خورد ز ناداری دل
دریا بان می توان فریاد خاطر خواه کرد
آه از پی او ابر سیاهی شده برخاست
فریادیم از دست تو ای آه کجاست
دست دل گیرم و بیرون بوم ز کشور تو

نمی آید بخونم رنگ غم
تا با جل بسیارش جان امیدوار کنم
ترا دلی هست که فولاد پیش او گرد است

بمهور بویران کجاست
از یار پیر رسید سراغ دل مارا

هر چه بر کس در نظر دارد همان بید خواب
ندید دولت بیدار کسی در خواب
کاشش میبردم چرا بیدار کردم خورشید را

چیده کافاده ام دور از بر تو کجا بروم که به نیم تنم نمانم شب خواب دیدم به خوشی و شب که یک جلوه خواب آینه یار شد	طبعین هست گر بال و پر نیست بختجوی تو آتش خواب میرقم آن بخت کو که راست شود خواب عشاق طیش دل ستمی کرد که بیدار شدم
---	---

فصل در بیان بقیاری و ترغیب صبر در آن

وقت یگانه اری بر دیده سفیدم چون صید زخم خورده و صیاد برفا دل از سینه تنگ است خدایا بران دل که افسرده شد از سینه برون بیاورد قیامت بر آورد شیون بلبل زنده ام کن که روم باز بقران سر	تا کی بحلیه دارم صبر گیر پارسا من بقرار و یار ز من بقدر از تر هر کجا در قفسی غرق قیاری هست مردم به چند غریز است نکه توان داشت ترا که گفت گل بر فراز افشانی تا کی صبر کنم روز قیامت دور است
---	---

فصل در ذکر حسرت و محرومی و حیرت و بیگانه گشتن

بخر من برساند بر غنای چمن بر لوح غرام بنویسد پس از مرگ ماتی شد که ز خاک قدامت محروم ما را ز خاک کویت پیر این آبرین در حیرت که دیده ازو بر نداشتیم از حسرت جمال تو ای برق خانه سوز بعالم هر گز اینم بدل درد و غمی دارد چسان دل را نگهداری کنم از خشم عیار	که هم او از شما در قفسی افتاد است کای وای ز محرومی دیدار دیگر یسبح در میان من و او بوسه به پیغام فساد آنهم زاشک حسرت صد خاک تا آمدن دل را چگونه سرد که چشم خفته داشت آینه وار داشت بدو یار داشتیم ز دست غم منال ای دل که غم هم می که در دواز سواد دیده آهوی بی را
---	--

فصل در بیان بهار و ساقی و می و طرب ابرو باران و سیر باغ

در این فصل در بیان بهار و ساقی و می و طرب ابرو باران و سیر باغ

چونست حال بستان ای باد نو بهار
سافران چمن نارسیده در گنبد
زنگنهت سحر می شوق یار می خیزد
ساقی صلا می عاصبت جان می گزید
با کیمیای هستی تبدیل غم محال است
بیتوبه تلخکامی شبها بر روز بردم
بیای تا که بیا ساقیا شراب خورم
ساقی ز یک پیاله خسته ایم بهار کرد
هو خوشست و حرفان خوش و بهار خوش
شور لب می ده یا دم که هستی پیش کن
بروز که چون وقت می پرستان است
باز آید دست بر سر دیوانگی دم
فکر آئیده مکن بهیده تصدیق کش
من و پروانه و بلبل همه یکجا جمعند
تاب تو کردن ندارم طاقت چیدن گرا
دل چون جام می لرزیز خون از محنت دارم
آفت در دیده دیدن نیست کم از چشم زخم
نمیدانم که این نو بهار چگونه می آید
دستم ز جام عکس رخ لا که کون است
تکه شقی فی الحقیقه مایه دید انگی است
ای تو چندان خون دل خوردم که ساقی زخم

کز لیلان برآمد فریاد سقراط
شکوفه می رود و شلخ باری بند
جنون زمایه ابر بهار می خیزد
دلمان خم فراخت دوری تمام گردان
یای حلال فرما یا غم حسد ام گردان
باما بشادمانی بیک روز شام گردان
بزی سایه نشینیم آفتاب خوریم
عمر دوباره و او شراب و دو ساله را
نوش جام و طرب کن که روزگار خوش
عکس گل در آب میگوید که می در شین کن
بیار باده که امروز روزستان است
تا آخر بهار به بنیم چه می شود
خود بخود هر چه نصیب است همان آید بود
چشم بد دور که جمعند پریشانی چند
باغبان بهوده برروم در گلزار است
که بیدر وانه زو بر سنگ مینای شرم را
باغبان بجان نه بند و رخت دیوار را
که در پرواز آید رنگ رو گلها می ستان را
گل چیدم آنقدر که کفم رنگ خون گریه
بیدار بجا صلی در باغ بخون گشته است
آنقدر بر شعله گردیدم که خاک در داغ شد

چونست حال بستان ای باد نو بهار
سافران چمن نارسیده در گنبد
زنگنهت سحر می شوق یار می خیزد
ساقی صلا می عاصبت جان می گزید
با کیمیای هستی تبدیل غم محال است
بیتوبه تلخکامی شبها بر روز بردم
بیای تا که بیا ساقیا شراب خورم
ساقی ز یک پیاله خسته ایم بهار کرد
هو خوشست و حرفان خوش و بهار خوش
شور لب می ده یا دم که هستی پیش کن
بروز که چون وقت می پرستان است
باز آید دست بر سر دیوانگی دم
فکر آئیده مکن بهیده تصدیق کش
من و پروانه و بلبل همه یکجا جمعند
تاب تو کردن ندارم طاقت چیدن گرا
دل چون جام می لرزیز خون از محنت دارم
آفت در دیده دیدن نیست کم از چشم زخم
نمیدانم که این نو بهار چگونه می آید
دستم ز جام عکس رخ لا که کون است
تکه شقی فی الحقیقه مایه دید انگی است
ای تو چندان خون دل خوردم که ساقی زخم

از سنگ کوه کان سهالاله زار شد
خط شکسته بود گر سر نوشت ما

فصل در بیان صفت عیبهای اخلاقی

لغت گواه اوست که خوش درستیست
لغت گواه اوست که خوش درستیست
سنخ اول نینخواهد که از لعش برون آید
سنخ اول نینخواهد که از لعش برون آید
سنخ بر کرد لب صدار گردد تاجه گردد
سنخ بر کرد لب صدار گردد تاجه گردد
بر روی تو جای نگه است که آلی است
بر روی تو جای نگه است که آلی است
که زیبا تر بود تصور یک چشم
که زیبا تر بود تصور یک چشم
یک چشم تو مست است در چشم پنجو
یک چشم تو مست است در چشم پنجو

فصل در اشعار دل و دیده و آه و درد و غم

من بر چه دیده ام ز دل دیده دیده ام
من بر چه دیده ام ز دل دیده دیده ام
داشتی در دل که جانم را بسوزی از فراق
داشتی در دل که جانم را بسوزی از فراق
چه شور بود که عشقت بمن کرامت کرد
چه شور بود که عشقت بمن کرامت کرد
یا در رخ تو از دل مخزون میرو
یا در رخ تو از دل مخزون میرو
در دلم از شمار دفتر بگذشت
در دلم از شمار دفتر بگذشت
این واقعه در جهان شنیدت کسی
این واقعه در جهان شنیدت کسی
چون شمع تا فتاده به بزم گداز
چون شمع تا فتاده به بزم گداز
دل را نوید آمدن او نمی دهم
دل را نوید آمدن او نمی دهم
روز را را ساخت چون شب تیره آنگاه از فراق
روز را را ساخت چون شب تیره آنگاه از فراق
آبی نرم گردان از کرم دلهای خوابانرا
آبی نرم گردان از کرم دلهای خوابانرا
دلهای همه محروم قناد یک سو
دلهای همه محروم قناد یک سو
و معنی پیدا کن ای صحرای که امشب غمخیز
و معنی پیدا کن ای صحرای که امشب غمخیز

فصل در عیادت و تشریف ذکر طبیب بیمار

<p>درونی لطفت دستی بردلم نه طبیب مایکی نامهربانست دست ترا طبیب گرفت از پی علاج عجب نبود اگر عاشق ز چشم یار می افتد براحت دل با بر طبیب ظاهر نیست پریشان روزگارم طره محبوس میداند ز مردم درد چشمی میشیند م تب دور ز جسم ناتوانت باد از بدن نام دشمنان شرم آید صد شکر که گلشن شفا گشت تن تب را بخلط بر توره افزاده ز شرم</p>	<p>برین کرد دست تو چون میطپد دل که گوئی هیچ رنجورست غار د آیند ست را مباد بان دست احتیاج طبیب مهربان از دیده بیمار می افتد که تبر غمزه او بر چه کرد مینان کرد بلی حال پریشان را پریشان خوب میداند کنون آنرا بچشم خویش دیدم جان همه کس فدای جانت باد درد تو نصیب دوستان باد صحت گل عیش رنجت بر نیست شتی عرقی گشت و چکیده از بدت</p>
--	--

فصل اشعار مکتب ادیب

<p>ماه من در مکتب و من بر سره منتظر ماو محزون هم سبق بودیم در دیوان عشق ندانم که داد اسی تنذ خو تعلیم بیداد ز قید مکتب اندوه آزادم تجسد الله</p>	<p>ای معلم یکرمان آن سرور آزاد کن او بصحر افقت و مادر کو چهار سوا شدم تو هرگز اینقدر بد خو نبودی کیت ستادت ز خوشحالی دلم طفل معلّم مرده را ماند</p>
---	--

فصل در اشعار متفرقه شعری تقدیر و متاخرین مصاصیر و نالون

<p>زلفی که بر این طرف بنا گوشش قرار دارد ماسب از اندیشه آینه لاف و کا کل از تنگدستی آشناییکانه میگردد</p>	<p>شایسته که با صبح هم آغوشش فیتا فکر چون بسیار در دل ماند سودا می صراحی چون شود خالی جدا نمائید</p>
---	--

<p>چهارده ساله تی گریخت آید عمرت گفتش بوسه بمن ده که زکوه حسن سحر کاروان خط نمدانم پیر بار آورده است دزدی بوسه عجب دزدی خوش قامت است بوسه بمن دادی و رنجیده چون دهم تسکین ز پیامت دل فزیده بسمه بر که سیه کرد چشم یار مرا آه تا کی ز سفر باز نیایی باز آ ز شکوفه ز برگ نه غمزه سایه دارم باصبح بگویند که بی وقت غمزم گفتم ای مه یار قیام بوسه بکن شب و صلت بیک غمزه بخش زار مرا دلم بازلف جان می نشیند ظهوری شکوه ات از یاریجاست کمال در تبه عشق آن بود طایفه روز عشره گریه سینه و اجزای گفت آیت بعد چنان طلولی شدم ز شنائی مردم گفتم روم که چشمش لعل بخواب نازا صبارا ستان زلف یار ره بود ز داغ دال بجانب لاله ناز کرده ام پیر</p>	<p>ورنه از بودن صد ساله بقا فایده است خط بر او زد که فرمان معانی دارم ایقدر دانم که نوح بوسه از زبان که اگر بازستاند دو چندان گر دو بازستان گر نه پسندیده کی توان فروخت ازیر تو چراغ مرده چو چشم یار سیه کرد روزگار مرا اشفاق تو مرا سوخت کجائی باز آ مه حیرتم که در حقان بچه کار کشد مارا امشب شب وصل است نگار افروز دیر لب خندید و گفت او نیز سیه کرد شب هر کمن باز گرفتار مرا پریشان بایریشان می نشیند تو بی طالع فزادی جسم او چیست که جان سیار دوا اظهار مدعا نکند چه خواهی گفت قرانت شوم تمام کن آه این هم بعد افتاده که گرد آب شوم عرق آهسته بکنی بکشاد زلف گفتا بشین که شیدا را بسمه عالم چشم من سیه کرد ز اشک آن نشان ز کینه بکنم</p>
---	---

بادشوخ پشیمی یوسفانی فتنه آینی
 ما ایم کوی جوکان آنهم بدست یار است
 گفتش قتل من نه چنان خواهی کرد
 تیغی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید
 نقاش چون شامل آن ماه می کشد
 مانی جو نقش آن بت بدست می کشد
 اگر مصور صورت آند را بخوابد کشید
 خاطر نقاش در تصویر خشنش جمع بود
 چه اعتماد کند کسی به عده ات انگل
 جان باب آمده است آه چه سازم چه کنم
 دل به هر ش چه نهم تکیه نهاد شوق کنم
 مدتی شد که میکشیم به پشیم
 هر حادثه شور و جفا در میان کشد
 شوق مشتاق آند و مشتاق جان مشتاق است
 سینه وا کرده به گلشن چو زمان گذرد
 می پرد چشم نمیدانم که چیست
 در دست طبیب است علاج همه درد
 شب فراق تو خندان گریه دیده
 قدم برون نگذارم ز آستانه خوش
 لاله از تربت مای روی
 خوش آنهمی که با معشوق بودم

قرار از دست دادم اضطرابی کرده ام
او میرود و پیر سو مارا چه اختیار است
گفت گاهی به تغافل بنگای گاهی
گفتم که چیست گفت که عمرت بسر رسید
نوبت بزلافت او چو رسد آه می کشد
چون میرسد بساغد او دست می کشد
حیرتی دارم که نازش را حسان کشید
چون بزلافت او رسید آخر پریشانی کشید
که همچو غنچه زبان در ده زبان و در
گشت امروز مرا و عده غریبای کسی
که بیک صحبت اغیار و گرگون گرد
عوض سر در انتظار
بی اختیار نام تو ام بر زبان گذشت
چشم مشتاق که شکار اول نهان شد
بیل از جان گذرد گل ز گریان گذرد
یا رخا بدید یا باید گر نیست
درد که طبعم دهد آنرا چه علاج است
که الا مان ز گریان استین بر خاست
چو مرغ قلیله نمای پرم بخایه خویش
بسکه بر دیم بدل داغ کسی
نی قلیان تمام بوسه می آورد زان

9

10

10

10

...

1

٢٠



آنس با ایند اش از بهر دیدار خود است
 خواستم دست ز صحرای جنون در آرم
 شمع نیکوید باین بزم با سوز و گداز
 چند بسینه در کشم آه جگر شکاف را
 کیمو بچکان چو گل انار اند
 که نمی پرسی کی یاری داشتیم جانش چه
 نازک بدن چنانکه اگر بگذرد بر آب
 شوق زلفت تونه تنها دل ما شید اگر د
 عجب پرچ و تابا فدا زلف همچو زنجیرش
 نه زلف است اینک بر گرد رخ دلدار میگردد
 زلف بر خسار کاکل بر قفا افتاده است
 از کاکل تو کیت که دل پاره پاره است
 شاخ شکسته گل ندید یک زلف یار
 خطت دیدم و مطلب عاشق تمام شد

این جوان نازنین شاید گرفتار خود است
 خار دامن گرفت آبله دریا افتاد
 سر بریدن پیش این سنگین دلاں گل چید
 ضبط چنان کند کسی خجوش غلاف را
 خوب اند و نوشید و بو ندارند
 خسته من نیم جانی داشت او اس
 چون پای بر جاب نهاد آبله فتد
 هر که این سلسله را دید جنون پیدا کرد
 مگر دست قضا لرزید در نگام خویش
 سبب ماریست پذاری که در گلزار میگردد
 مرغ دلرا پیش و پس دام بلا افتاد
 کر منگونی گواه بر آرم شان را
 بر جاشکست خور و گل آفتاب داد
 اسی شرک من مناز که ترکی تمام شد

قافیه
 مصفی
 غنی
 فرد
 فرد
 لا اعلی

IN MEMORY OF
 MOLVI MASUD ALI MAHVI, B.A. (ALIG)
 (Kash. Sessions Judge)
 PRESENTED TO
 MUSLIM UNIVERSITY
 BY HIS SON

تمام شد کتاب انشا خلیفه در مطبع دار السلام دہلی سنہ

غایت حسین اہتمام نور الدین بکھنو

دہلی جنوری ۱۳۵۵ مطابق ۱۳۵۵

صف ۴۵ سببہ جری

CALL No. { 1918554 } ACC. No. 4192
AUTHOR شمس
TITLE انشاء خلیفہ

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME
OF ISSUE



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

